





Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or letter, written on aged, stained paper. The text is arranged in several lines, though some are faint and difficult to decipher due to the condition of the paper and the ink. The script appears to be a historical form of Arabic.





درد فتر کتب کتابخانه ملی

کتاب شماره ۲۵۸۱۰۶

بشماره

ثبت گزیده ۲۵۸۱۰۶

۱۲۱

درد فتر کتب کتابخانه ملی

کتاب شماره ۱۰۴۵۹

بشماره

ثبت گزیده

هَذَا كِتَابٌ مُبْتَدِئٌ

بِأَمْرِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ

لَمْ يَزَلْ يَنْهَاهُمْ عَنْ قَوْلِ الظَّالِمِ الْيَسِيرِ

سُجِّلَ الشَّامُ وَهُوَ مَعَهُ

أَتَمَّ يَدُ فَرْغَتُهُ



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران



# الحسين هذه كتابنا اصل

بسم الله الرحمن الرحيم

عَمَدِكَ يَا مَنْ جَعَلَنَا مِنْ أُمَّةٍ فَخْرٍ لِلرَّسَالَيْنِ وَخَيْرِ الْبَنِيَّانِ صَلَّاهُ  
 عَلَيْهِ وَآلِهِ وَشَرَفَنَا بِوَلَايَةِ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ وَآمَامِ الْمُتَّقِينَ وَأَوْلَادِهِ  
 الْعَصَوِيِّينَ الْمُتَحَمِّلِينَ وَجَعَلَ دَرَجَتَنَا فِي مَصْنُوعِيهِ مِنْ نَكَاةِ أَهْلِ الْكَفَرِ  
 وَالْأَرْضِيِّينَ الَّذِي قَالَ فِي حَقِّهِ سَيِّدُ الْكَوْمَيْنِ حَسْبُكَ  
 يَا مَنْ جَسِيرٌ وَجَعَلَكَ بِرِكَافَةِ نَامٍ سَيِّدًا زَوْفًا  
 دَارِيًّا نَامًا لَارِمًا وَمَنْحَلًا سَتَكَ لَمْ يَكُ أَزَانِخًا بَدَاوَلًا

نما شد و خود را مصداق من بکلی  
 او را یکی از کتابی نما شد تا کمال انما  
 اقام من علی بنی حم الله من غاشا  
 اقام من علی بنی فوفی من غاشا  
 بید ولسان من غاشا شامل حال غاشا  
 تا بنید حضرت و غاشا شامل حال غاشا  
 غاشا که غاشا غاشا غاشا غاشا  
 غاشا غاشا غاشا غاشا غاشا

غاشا غاشا غاشا غاشا غاشا  
 غاشا غاشا غاشا غاشا غاشا  
 غاشا غاشا غاشا غاشا غاشا  
 غاشا غاشا غاشا غاشا غاشا



گفت یار من  
 من فاکو و بیان عهد  
 جام سوسا و خمار  
 فوجو اناز غم خون یار  
 دزد هفت فدا  
 دزدان شیر است  
 اهل تنیم و دقت  
 زینت من خال زار  
 دزدان شیر است



کفایت جبریل آفریده و بخار  
 مرصع و صامیله و قوام  
 آفریده و در مکتب منزه از حضور  
 عاقلان و فاسقان و الله و الشهود  
 ملائکته و ملکات و درخت  
 اینها و قدس و سائر صفات  
 جمیع یادداشت تمام از هر طرف  
 حسنی و قور و هلاک و  
 باز کرد

<p> بلا سیرکھا فضل سنا اھو ہنا۔  دور رفت و آدم سرمہ از رنوقا  مویہ ہر ہر و رنوقا کن اجدال </p>	<p> دور رفت و آدم سرمہ ہر ہر ہنا۔  دور رفت و آدم سرمہ ہر ہر ہنا۔  سجنا ہم را بہشتا ہر ہر ہنا۔ </p>
--	--

دادم اندر قاه عشق دلبرم  
ای نسیم ای ابرویم ای صغرم

در مذهب نبی و پیغمبر و ائمه و امامان و خیر و عباد  
خوب و برین زمان و محله و نفع و صلاح و آید

این بزرگواران بجهت کوشش در راه  
 این دینی دنیا و قافا را هیچ کس  
 هر که در دنیا ای قافایه پا نهاد  
 تا که در خواب غفلت ماند  
 آنکه عالم از رویانش بیدار  
 سست گویند ختم المرسلین  
 چو سر آمد عمرش آمد حیرت انگیز  
 گفت خبر بالبورق و فی حد کجا  
 تا از هفت آفتاب و هفت قوس و هفت  
 میخواستند که در راهی بوالهوس  
 عاقبت بنده ام او خواهد شد  
 غافل و غفلت است و او را ندانند  
 اندرین دنیا دمی است که بیدار  
 خادم درگاه او روح الامیر  
 تا که و خویش چون عبد الملک  
 در چنین وقت از بیم رفتی چرا

[illegible]

حاتم  
 من قنابش غارغ انصلا له  
 لم يخن من موته انزله كوم  
 من قنابش غارغ انصلا له  
 لم يخن من موته انزله كوم



گفت ایندم شد که ادا موقت من

۱۲۵

مدفان و حاتم بنیر البشر

از سها و از علاء آمد فرو د  
با کرو و خویش آمد بر زمین  
حلقه بر بد زد که ای شاه عرب  
نفس ناب بر او ای از وفا  
از وقت بر مراد دل سود  
از دود خویش کشف ز کرم  
بارسم کوفت ز نابا عتاب  
تارسم دهنده شایع حاد  
رفت بهر راه پسر بالین باب  
کو صد پیش زنگ از ویم پیفید

سَمِ لَوْلَاكَ اَعْيَسْتُ لَشَقِيْبًا  
سَيِّدِ طَهْرٍ اَنْ سَمِ وَدَهْطَانِ  
كَلَسْتُ دُرِّ جَهَانِ يَا دُرِّ  
مُرُوْشِيْدًا زَهْرِ سَيِّدِي  
رَسُوْلِ هَاسِ السَّاهِ لَوْلَا  
عَمِي



منشکر کرد و نامش را در میان  
همه طغایان شاهنشاهی  
که در میان ایشان  
منشکر کرد و نامش را در میان  
همه طغایان شاهنشاهی  
که در میان ایشان  
منشکر کرد و نامش را در میان  
همه طغایان شاهنشاهی  
که در میان ایشان

امیر المومنین الشاه سلطان  
نه بیند برهنه اشکریان  
ازان پراهن و اسلحان  
بیاوردند برهنه اشکریان  
شوم خرم دل از بوی کون  
بکن رجی پشیمان  
بشور و در مرغان  
رسیدان برهنه اشکریان  
کشد از دل جزو شکر  
کجا رفتی بد جان  
نمیدانم کور  
مخوید بچند  
فغان کرد از  
ناله هراسان  
که بکسر سوخت

زده برهنه اشکریان  
که زمران و زو شب  
پس از چند  
بکشتابا علی  
که شاند  
بیاورد برهنه  
علی او  
در اندم  
چه بوی  
کجا رفتی  
کجا رفتی  
به بوی  
چه بیا  
نه کردی  
مسلمانان

منشکر کرد و نامش را در میان  
همه طغایان شاهنشاهی  
که در میان ایشان  
منشکر کرد و نامش را در میان  
همه طغایان شاهنشاهی  
که در میان ایشان  
منشکر کرد و نامش را در میان  
همه طغایان شاهنشاهی  
که در میان ایشان  
منشکر کرد و نامش را در میان  
همه طغایان شاهنشاهی  
که در میان ایشان

منشکر کرد و نامش را در میان  
همه طغایان شاهنشاهی  
که در میان ایشان  
منشکر کرد و نامش را در میان  
همه طغایان شاهنشاهی  
که در میان ایشان  
منشکر کرد و نامش را در میان  
همه طغایان شاهنشاهی  
که در میان ایشان  
منشکر کرد و نامش را در میان  
همه طغایان شاهنشاهی  
که در میان ایشان



شير خور و اسبيلان رفاه و  
 و و پي پي ز کير و شير خور  
 و انديده خدا هم دست سر  
 رگيما در کور و شير خدا  
 عاز نايد شير و از سلسله  
 سحر سحر و اسبيلان  
 مرد سيد و اسبيلان  
 خيبر سفيد و کور کور  
 ياي من و و شير شاه  
 و شير با شير و الاي سر  
 و مايزه خور و شير از جفا  
 کستره شير و و اير و ج  
 از و شير و شير و شير  
 بکطرف شير و شير و شير  
 و شير و شير و شير

[illegible]



عَلَيْكَ يَا حَسَنُ يَا حَسَنُ  
بِخَاتَمِ قَلْبِ بَدِيعِ  
مِنْ دُرِّ لَوْ دُرِّ دُرِّ دُرِّ  
صَاحِبِ حُسْنِ خَلْقِ  
دَفْتَرِ بَخْشِشِ  
خُونِ چهره بر روی  
شدن کلون فلک کرم  
شدن نلینا و از لند نشانی  
کشته شدن از کین امر الوعیر

گشت خوار به اشک آه از نهاد  
خواست نامم که کشد با صد  
درد زمین کربلا با حشیم بر  
باسه غرمان کنا در فلک آه  
نور حشیم مصطفی بر و غافل  
ه بکیندار یکسره سر و نگاه  
میز بکیرت مجروح وی  
میچسبید خون ز رخایش بد  
خردم ایلشکو من از سوز عطش  
مک مستم اینست درشتی  
از عطش کشته حشیم کجا  
آیندم آخر بوسم جنس  
زاشک حشیم انم بشویم روی  
نابره نبد حشیم و با اشک آه  
آیندم آخر و نای انجذاب

شیعیان السج بجامه افشاده  
دیکه شیرین هلا این زمان  
بادم آمد ز نسیب خونین حکو  
انتران کاند برون از چه کا  
دید افشاده بجسم خاک خاک  
از عطش هر دم کشد ز سینه آه  
لشکر از هر سو نیز و تیغ و  
یکسره که می کشید خون حکو  
هر مار من کفایت قوم العطش  
فیل ندید ز دیر کشتا بخدا  
انقران انقوم باشد بر ذاب  
رود هیدم نادر و اندرین  
آیندم آخر کشم من بوی او  
انقد مهلت هیدم ایپا  
جانب فلک کشم حشیم و ارب

صاحب حشیم خلیفه  
دفعه بخت با بر و کشتن  
خون چهره بر روی  
شدن کلون فلک کرم  
شدن نلینا و از لند نشانی  
کشته شدن از کین امر الوعیر  
صاحب حشیم خلیفه  
دفعه بخت با بر و کشتن  
خون چهره بر روی  
شدن کلون فلک کرم  
شدن نلینا و از لند نشانی  
کشته شدن از کین امر الوعیر

صاحب حشیم خلیفه  
دفعه بخت با بر و کشتن  
خون چهره بر روی  
شدن کلون فلک کرم  
شدن نلینا و از لند نشانی  
کشته شدن از کین امر الوعیر



و در خطه خون گویان قتل  
و در خطه خون گویان قتل

<p>عرقه خون شاه اولیاء خون شیر افکنده بر روی پدر دیگری پدر دوسه پای انور وقیسه دیدند بود دیدگان که حسین جانم برین چاک کرد کوهن کن کرده بود خون سیکه که طپش آمد و سلی کرد کار گرم خدنا زمین و آسمان از حسین کربلا بدارم غشاد افق دار صد بین بر روی خاک طاسه سانس عشق می ایستاد در میان خاک و خون کشته طپان قطره ای که مردم از عطش نه همین آتش حواله بش کس نداد</p>	<p>و از اندام کان و سبط ز دو جانب سر زبان و فوج از یکی بر سینه بکوبیدند شد قیامت اشکارا ان رفا که حسن خون از رخ شالاک که حسن گفت ای برادر سرف که سید مدام هوش شاه فاجدا نوجوانان دو شاه ناخدا سینه پاشد از آرم او فدا کان غریب شربت باخبر از عطش مرغ و لعل کشته کباب بحور و حمان نفس کشته رو نادم آخر بکفی العطش سینه آخر کس آبش نداد</p>
---	---

شهادت حضرت امام موسی بن علی علیه السلام

و در خطه خون گویان قتل  
و در خطه خون گویان قتل  
و در خطه خون گویان قتل  
و در خطه خون گویان قتل

و در خطه خون گویان قتل  
و در خطه خون گویان قتل  
و در خطه خون گویان قتل  
و در خطه خون گویان قتل

و در خطه خون گویان قتل  
و در خطه خون گویان قتل  
و در خطه خون گویان قتل  
و در خطه خون گویان قتل



در روز دوازدهم از کتب معتبره  
که در این کتاب درج شده است  
در روز دوازدهم از کتب معتبره  
که در این کتاب درج شده است  
در روز دوازدهم از کتب معتبره  
که در این کتاب درج شده است

شیرین زبان شام طار حیدر  
باد و دست خود کمال آدم است  
بالا و کبریا بی بدین سرور  
شاه فرمودش که لا ینجس  
به خصوم که رود و خوش  
حیدر نهاد امام بحور  
قد رفت حق با علی مرتضی  
روز عاشورا بدست کربلا

آنکه جبرایش چه چاک برداشت  
آنکه لوح هستی عالم نوشت  
پس حسن بکرقت زوی احترام  
در تخت شد زالشه هردوش  
مشرقی و مغربی تمام مردون  
این بگفت و گشت غایب از نظر  
در بخت اندم ابشیر خدا  
با چنین قدرت نو بود در کجا

بکری حیم حسیت چاک چاک  
لوفاده ناده ناده رو خاک

### مصیبت فاطمه زهرا علیها السلام

دلم سوخته بحال زار هلا  
فدوست ظالم ای بی بدین در افتا  
نبرهن از حق مکن ای ظلم نما  
نقاع باب زارم دل کبابم

چه انش و غمرا کینه در دا  
ستاده پشت و دبا حال نالا  
هم گفت بجزر ملک و توان ما  
عمر رفت از جهان دیروز بایم

در روز دوازدهم از کتب معتبره  
که در این کتاب درج شده است  
در روز دوازدهم از کتب معتبره  
که در این کتاب درج شده است  
در روز دوازدهم از کتب معتبره  
که در این کتاب درج شده است

در روز دوازدهم از کتب معتبره  
که در این کتاب درج شده است  
در روز دوازدهم از کتب معتبره  
که در این کتاب درج شده است  
در روز دوازدهم از کتب معتبره  
که در این کتاب درج شده است

در روز دوازدهم از کتب معتبره  
که در این کتاب درج شده است  
در روز دوازدهم از کتب معتبره  
که در این کتاب درج شده است  
در روز دوازدهم از کتب معتبره  
که در این کتاب درج شده است



بسم الله الرحمن الرحيم

هشتمین

مجلس

فقهنا

کتابخانه

فون صاف

مکتبہ خانہ او

سابقہ (انٹرنیشنل)

مكتبة

ز موی قافیل و پلوی بر ساله  
 شایم زبانه از سپهر پیش  
 سرشکم بر سرشکم برستیزد  
 ز پیش زهر حرم نام بر و نثار  
 چهر بردام تعافل دانه بستند  
 و دستش تیغ بپیش باز میگرد  
 تیغ و قمر شهر پرورد و زمانه  
 عمل در دام علم و دانه بر کرد  
 ظلمنا کفن ادم چنان شد  
 دم ادم ز نفس هوا الفضول  
 زن جو آبرهن ز عفت نهاده  
 محمل کفر شفاعت فنا و است  
 امید امت از و شوخ گشت  
 چه بختنا پیش بگرد خاطر که  
 فریبه خورد بر خطا کرد <sup>نقد</sup>

درویش نام نه از دینال نام نه  
 بود مجنون و بیست رفتن از پیش  
 دود شیرین و کاکوش کمریزد  
 شکر خند سخن را تلخ مگرد  
 ز بخت گردن خوشه شکسته  
 بدست میله چپه نان میگرد  
 چرخ شک ناله تلخ و شور غافل  
 دور هنر را جدا از یکدیگر گرد  
 که خواد ز غل ارام جان شد  
 محمد گفت و شد توبه قبولش  
 شد شرم محمد کوه عصمت  
 ز عصیان خانه بخش خرابش  
 کند بر خله رحمت بر در کاخ  
 ز فومیکد امل شرمند بکشت  
 ملاه کار به در کار ماکرد

کتاب فی الفقه

سفر جہان و کنایات

مختلف بلدتوں بلبلوں

علی بن ابی طالب علیه السلام

سفیڈا بنے بغیر اندر

مکتبہ خانہ نبی کا

کتابت بخشد کا



جمهوری اسلامی ایران

که مضر افتاب از نقطه بر دلخست  
 روز خویشی بدون تلخست  
 ازین محضات و محققه نیستند  
 هم معشوق و عاشق نیستند  
 دلایشان فقط احتم بنورست  
 چه سازیم بهر شمعستان  
 چنان صدف



کویلیک بیک در صد هزاره  
 بیای فتم ناله به شاد است  
 من اتمر عنکم منقار قلم شد  
 خواش ناله اهنار قلم شد  
 کویلیک بیک در صد هزاره  
 بیای فتم ناله به شاد است  
 من اتمر عنکم منقار قلم شد  
 خواش ناله اهنار قلم شد

[illegible]

دستخط حضرت امام رضا علیه السلام

میں کوئی نہ اس کا نام دارد  
و عالم در ذلک طعام دارد  
خاک و حبس و دوزخ و جہنم  
و کائنات و انفس و اشیاء

فصل في بيان  
الطريق الى  
العلم والهدى  
الى الله تعالى  
والنيل من  
الجنة والنجاة  
من النار

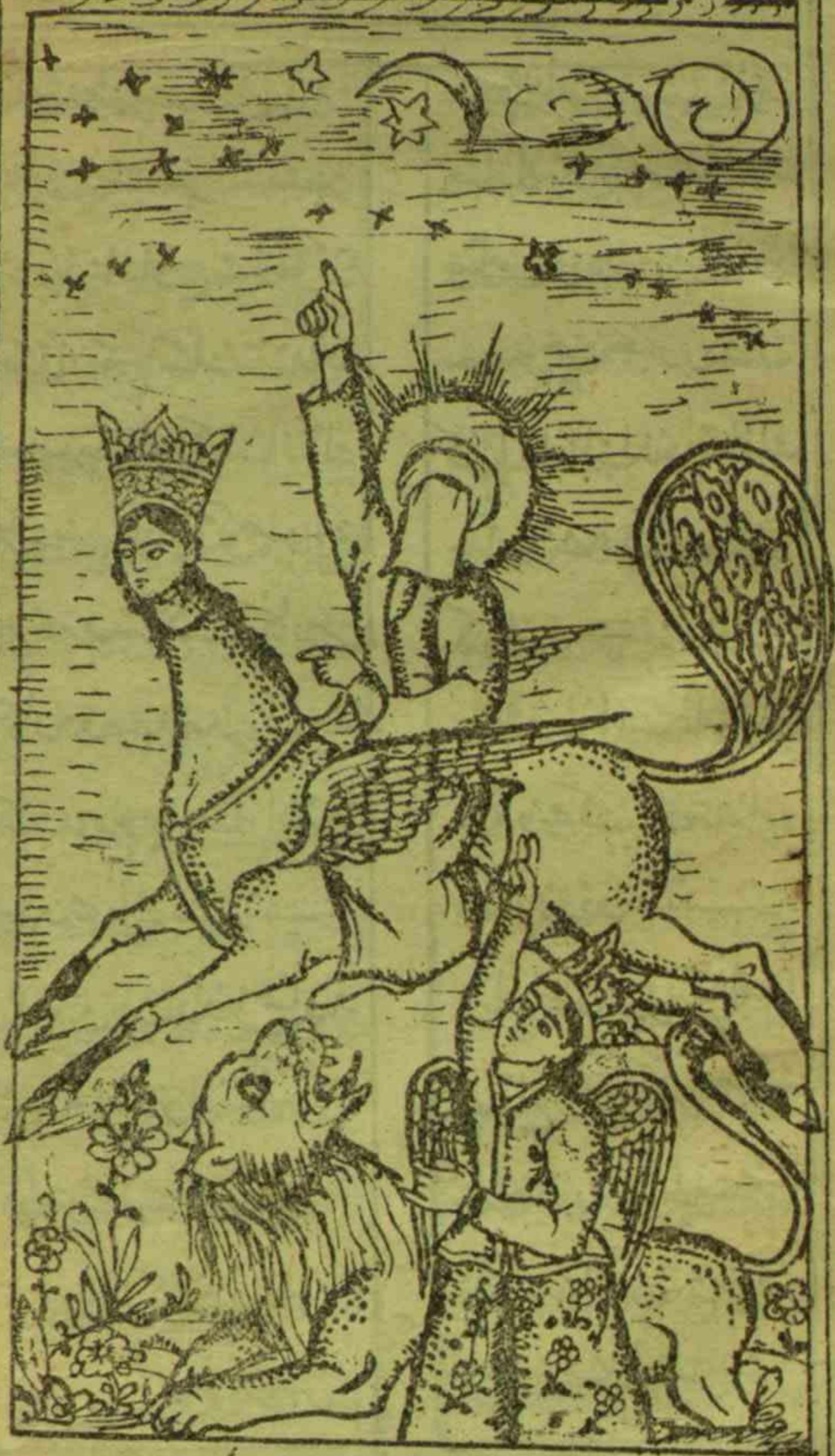
ز نور خویش تن بر نه برن ناخت  
 محمد شب خرام کو می دلدار  
 اگر خورشید ز راهش فرزند  
 مه از راه شبستانش فرزاده  
 نیز بر نه است خشن اگر نیک  
 نیا غش نیم خورده خوشه دان  
 چهر شد نامه اش بر و پرازه  
 بهر نکو بی نیج میبرد  
 چه زارش ابد حسن کو هنر ناب  
 که نادر دیر و حفظش گشت نادر  
 تب بختانه در پنهان خویش شد  
 دو حسن داران ماه دو هفته  
 یک ماه عرب انقضی می شد  
 ولیکن بد عجم حسن من  
 چه حسن اکو شکر کیر کو حسن

کہ مغراف ثاب ز نقطہ پرودا  
 عشا آه و رگانش چیم بیدار  
 کد از من مشعل خرگاه سوزد  
 کد و پوسیدہ پیرون فناد  
 کہ کج دفن کرد و ناسد  
 کہ بویا بید بخیر اچہ دھقا  
 در یلدا اهنوا هنک رکوش  
 لعاب ان خستہ خورشید محو  
 سنک کل فروشد آتش و آ  
 بنامد بکر محو بی در غا  
 بر ناک عکس شمس نکون  
 یکے از جای یکے از جای خستہ  
 یکے مہر عجم چون دیوانہ  
 کہ هستم فتنہ فر کوہ و نور  
 خزان دبدبہ ہزار یکی ہزار

سلسلہ شریعت  
 بلکہ نے صاحبزادہ ازاد خان صاحب  
 علیہ الرحمہ کی خدمت میں  
 حاضر ہو کر عرض کیا کہ میں  
 خواجہ شمس الدین عظیمی  
 راجا پور کے صاحبزادے  
 ہوں اور میں نے اپنے  
 والدین کی خدمت میں  
 اس کتاب کو پیش کیا  
 ہے اور ان کی طرف سے  
 اس پر تحریر کیا گیا  
 ہے کہ اس کتاب کو  
 ہر شخص کو دینا  
 چاہیے اور اس سے  
 فائدہ لینا چاہیے  
 اور اس کو ہر شخص  
 کو دینا چاہیے  
 اور اس سے فائدہ  
 لینا چاہیے



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

کتاب خلق نظام ببند  
بهر مرغ فنا که درون بستند  
که آمدن بر و میروی که فاند  
عظمت اخلاقی تا وسته سازد  
لذت نفس بیلتی خست و  
سبب بوی

دانش خاتم تدبیر غلام  
دانش خاتم تدبیر غلام











در کوه قمر جویش بیکر در صحرای  
دوران حاله شمع چندانم چندان  
سوزش سفته ز آینه سوزش  
بکشتن شاد و دلدار سوزش  
هم کشتن کلشن کلشن کلشن  
غزل خواند بتان کلشن کلشن  
چشم بزم کلشن کلشن کلشن  
کلشن کلشن کلشن کلشن کلشن

و باغ کشت عالمگیر اعجاز	و مصرع چار از نو بد صد تا
و باغ پوچ پوچ و باغ مرغ	علی چار زمین دانه حرد لغز
خدا و صف شایسته مصطفی	علی گویم اگر خواهم خدا گفته
چهار آباد عیسی شد دهانم	چه شد ندیدم بنام او زبانم
سخن ز آینه در دستان او	زبانم نینج پر خون است
بمباد هر در حال کردم	منجی بیدار شرف پا کردم
نبار بکان کینه نور بارم	من از مهر رخسار خود شیدارم
نه در ندان من صبح قرارم	شاید است سخن ز یاد کارم
چه و دشمع دند و از دم د	برآمد صبح ز چون کرد کارم
نن آدم دلا خانم سر شتا	حیا کوثر افغان هشتا
سپاه خورد بخود کسر هشتا	چه شمع شوی کعبه نشستا
چند شت کعبه دیا ایمنم	ز بس شود رفت خیم دونم
خبر از بامدینه جام سازم	بکار از کوبلایه دین کدازم
جنو شراط استقبال اید	خوشتر استاعت که غم با مال اید
بدش کوبلایه شد لاله	منجی رهبر روز ناله من

چرختم سبزه سبزه کرم  
بیاغ کی بیاغ کی بیاغ  
شب هفت کرم نوغی بیاغ  
کرم کل بیاغ لاله کرم

چرخ تابو کرم آه تابو  
چرخ تابو کرم آه تابو  
چرخ تابو کرم آه تابو  
چرخ تابو کرم آه تابو

مکان مکرر مکرر مکرر  
مکان مکرر مکرر مکرر  
مکان مکرر مکرر مکرر  
مکان مکرر مکرر مکرر

مکان مکرر مکرر مکرر  
مکان مکرر مکرر مکرر  
مکان مکرر مکرر مکرر  
مکان مکرر مکرر مکرر











غصه من باینکه بیخ نایابان  
 که با شکر خندان شد باده  
 رفتن نام که منج فطرت  
 که نوبت این کتاب راست  
 که شکر کرده باغ من  
 که از سناغ جودت ملک

چه سبزه هر یک دریا در  
 دوامد رسوادم صبحگاهان  
 صفاها نه زده اشین حس  
 بخود دل برشته جانم سود  
 درین خاک که صفاها بخوانند  
 سخن تو عی غبار شد و پا بود  
 منه ز بار جوهر دار و نظم  
 نشسته بانگاه فتنه درخشم  
 چه کجی گوشه بی گوشه تنگی  
 نم درو فشارش عقده کور  
 مدامد شاه میخانه دین  
 سپهر فضل دیای مروت  
 جیبی کو بود محبوب دها  
 رخسار خندان خدا شکفته  
 ز لعلش کفینا کو جوهر گرفته

هر هفت سخن حسن شکر  
 چه چشم سرمه لود صفاها  
 پس زانو کرده چو نقطه لبم  
 چه نیم کشته محلی افسرد  
 نظرها سرمه ز کاش خوراند  
 که بدار و چشم زخم ناسود  
 ز کاد دل کوه برادر و نظم  
 بکجی تنگتر از گوشه چشم  
 من و لقمه کام هفتگی  
 بجا در حال عقد و دود  
 لبش سرمه شاد شو بخش  
 جیبی هفتین رب عزت  
 سراغانها دار و کل  
 که غنچه در شکفته ما طفته  
 در معنی سرو کو شکر گرفته

جانا از سناغ جودت ملک  
 چه خوب و خوشم فدایم  
 بر آه شمع روشن نور خورشید  
 چراغ شعله ای بهیم و امید  
 زین آینه روشن تصدیق آلاء  
 فدا دهنه و از من نه خاک



از آن زخم دیر در بار آورده  
 غلظت و دیدار غمش  
 بهیند سفر کجی و اندر مشر  
 زانمای و در لایکس  
 درین یل کس و دود  
 که در خلش در دین

جانا از سناغ جودت ملک  
 چه خوب و خوشم فدایم  
 بر آه شمع روشن نور خورشید  
 چراغ شعله ای بهیم و امید  
 زین آینه روشن تصدیق آلاء  
 فدا دهنه و از من نه خاک



بسیار از این که بود این سخن را  
صدف که بود این سخن را  
بسیار از این که بود این سخن را  
صدف که بود این سخن را  
بسیار از این که بود این سخن را  
صدف که بود این سخن را  
بسیار از این که بود این سخن را  
صدف که بود این سخن را

# در مکارا شرافت

فلا لباوه نالوده ناوان  
بدل جسیبه ترا نذاع لاله  
بغچه سر مرد دس تبسم  
بصید حبسه حاکر نه ترکش  
لبیکر معانی اشنادور  
چه زحیم تا تمهید خاب  
بوسعت به از بوسه بنفش  
جانی بر سر دنیا به خواب  
شر بر دوش یار شعله آینه  
که در ظرفش نیکوچرا اسم  
خط نوخته خون غبار  
بر غنای شعله آب میداد  
چون در کوزه نشت

دران مدت که بودم اب حیوان  
کل شاخ دست و پیاله  
بمیزان بر سر مشق ترسم  
کمان در قبضه غلش تر کس  
دماغ فکر و نواف صد غاسوز  
شبه کردید به در کلبه خاب  
چه کلبه تنکنا به از دل ریش  
سراسر نقش کج دیده پراب  
نم نره افریز و شیشه شسته  
شران کلبه بود شعله جبهه  
شکسته شیشه فلان هکدار  
عروش مع زلفین تاب میداد  
بر سر و حیا پرده بسته

سرفراز تو کانت کاه سرش  
کیشند وقت طوفان که بونش  
دو ماه چاه دریا داران  
تشنه عنکبوت بنده نام  
بنیوان سنج مرغ خوش خان  
چو فلبه مشتک آتشانه بودند  
که در چاه کس به نیکیان  
فکن از کلبه حکم نیک  
نیم فکن از کلبه حکم نیک  
فکن از کلبه حکم نیک  
فکن از کلبه حکم نیک

طوبان منتهی زوق و اندام  
که تابیم بوج غلبه و اندام  
نهید صفتی فلان کشته غم  
رسد جبهه طوبان  
در این شفق و در هم کشیدم  
بجای من و در و در و اندام  
که تابیم بوج غلبه و اندام  
نهید صفتی فلان کشته غم  
رسد جبهه طوبان









دوستانم نیکوکارانم که در این راه  
بسیار از خود گذشتند و جان فدا کردند  
و در این راه از خود گذشتند و جان فدا کردند  
و در این راه از خود گذشتند و جان فدا کردند

کل صبح دمیده ازل بام	ظلال کلاه زاده حسن اسلام
زنده بر کفش خط غلامی	نظام صورتی منظر نظام
بیابان بدخام سینه کوبان	سینه چاکر از چاک کوبان
زیر دغا پناه او شد تاب	تجربه عقد میل از عید سبنا
سحر نالشم چشم کسود مر	چهره دلم اسما یوسفیده بود
مرقع خرقه پوشیده طار به	غلام نالشم طار بار به
هم غوشش زانوشسته	افسوس دامنش پای شکسته
چکر دم چند بست خرقه بار به	نمین و جرح زانکامه بار
کل و سبیل لجم زلف و رخ بیا	سینم غنچه و کو به حمار
چین دیدم بکام دوست کل به	بختکاسه اسر و فظا به
چهره تن پانصد طوبی آباد	برقص سینم کو به دست
شکسته شیشه ها سر دل را	بیا به باده پر کرده هوا را
مکرمه ساخته چون عرش بیا	بهشتان سینم کبر افش کد به
دراو حوضه زلف نفع و سنا	پیا له خوبه چشم خرو سنا
میش و ملک رخ خوبان به مال	چکر نه حافظه خون املا

دوستانم نیکوکارانم که در این راه  
بسیار از خود گذشتند و جان فدا کردند  
و در این راه از خود گذشتند و جان فدا کردند  
و در این راه از خود گذشتند و جان فدا کردند



دوستانم نیکوکارانم که در این راه  
بسیار از خود گذشتند و جان فدا کردند  
و در این راه از خود گذشتند و جان فدا کردند  
و در این راه از خود گذشتند و جان فدا کردند



دندان صفا که جو شادانه  
 پدید آمد کی قصر زنداند  
 چه قصر بر فلک که صعدا  
 سر هیرانه اش از بوضه وید  
 نهاده هشت بر استانه  
 بر زانم دازان قصر که ویر  
 مایه کف خوش خوش شاد  
 خیال یکدگر از نقش بستیم  
 ز معجون حبه بر کف نهاده  
 چه معجون کشند در دنا خویا  
 لبریک فطره اش خال مکر  
 چه خچر چون ز نخلان کویان  
 اند معجون معنی پاره کند  
 سکر پایه شد شک دها را  
 ز طوع نشاء در کار سخن کرد

ز نرغانا له راه ناله میزد  
 که مهر شبنم مشقت گاه و بگاه  
 ز بر افتاد ماندا مشرب بود  
 بر یکم مرغ سوزن بال خود  
 هوا روح غنقا اشیانه  
 نظایر تنگاش شکر وین  
 دج من شکر او تناسک  
 بام چو شعله در آتش بستیم  
 که کفنه نافر از اهو فناده  
 غزال از دست بویشتن با گویان  
 ز کج دیده نابو گوشه لب  
 پرازدن کبک بلبل خوب و بیان  
 چه نوش نام خود در کام افکند  
 ز شیر بنفشه و بودم زبان راه  
 کل کلند از مرغ چرخ کرد

نظم غنچه و غنچه و غنچه  
 ز نرغانا له راه ناله میزد  
 که مهر شبنم مشقت گاه و بگاه  
 ز بر افتاد ماندا مشرب بود  
 بر یکم مرغ سوزن بال خود  
 هوا روح غنقا اشیانه  
 نظایر تنگاش شکر وین  
 دج من شکر او تناسک  
 بام چو شعله در آتش بستیم  
 که کفنه نافر از اهو فناده  
 غزال از دست بویشتن با گویان  
 ز کج دیده نابو گوشه لب  
 پرازدن کبک بلبل خوب و بیان  
 چه نوش نام خود در کام افکند  
 ز شیر بنفشه و بودم زبان راه  
 کل کلند از مرغ چرخ کرد



نظم غنچه و غنچه و غنچه  
 ز نرغانا له راه ناله میزد  
 که مهر شبنم مشقت گاه و بگاه  
 ز بر افتاد ماندا مشرب بود  
 بر یکم مرغ سوزن بال خود  
 هوا روح غنقا اشیانه  
 نظایر تنگاش شکر وین  
 دج من شکر او تناسک  
 بام چو شعله در آتش بستیم  
 که کفنه نافر از اهو فناده  
 غزال از دست بویشتن با گویان  
 ز کج دیده نابو گوشه لب  
 پرازدن کبک بلبل خوب و بیان  
 چه نوش نام خود در کام افکند  
 ز شیر بنفشه و بودم زبان راه  
 کل کلند از مرغ چرخ کرد

هو در دوزخه اش تو شوی که صحرای لبر و دوزخ  
 در آمدن تاج زاهنگام مغرور  
 شاد و فرشتان تاج یکا شاد  
 در آمدن تاج زاهنگام مغرور  
 شاد و فرشتان تاج یکا شاد



مباد ایچین ندر اهر کجاست که در این کجاست  
نقدیه آه بیو در بیاض ندر  
میشتر که کام دل چندان خطره  
نقدیه ندر ندر ندر ندر  
مباد ایچین ندر اهر کجاست که در این کجاست  
نقدیه آه بیو در بیاض ندر  
میشتر که کام دل چندان خطره  
نقدیه ندر ندر ندر ندر

ز مستی نهم کج کرده پیا له	چه مویگان قدح در حینک لاله
قدم مستور و رفتن مستی	لطافت با هو الهی دست کشت
بکوش غنچه زد دست کف باد	غیر بلبلان نبرد داشت فر باد
شنن لاله بر دوش استاده	صبادر لشکر هامور سایه
سرتانه بریده بر سر چوب	سزایا شمع کلین قد محبوب
چه آه دود من بر رخ خنجر	کند نسل باد و به کلزار
نمین از جرخ و سعت و من کرد	زمانه شور محشر عرض من کرد
که نعر سانی بر دوش هوا بود	چما از جوش لشکر خط جابود
زمین بر رفت و ایسر ناسبت	علم نذر کرد هر سودر علامت
عبا الوده بر بادیده باران	قلم بر فوهاران در هباران
بچرخ اندازد این کاسه نکول	که ناپایانه کرد جوش خون راه
گلستانق و مثل غنچه ماند	سپر مبارک گفت کلاه ماند
نفا کسرت بر باد دادند	زهر خاییل هست بر کسادند
زمین را شش جهنم بر باد بود	ظاکر سرخم انده ها بود
چه سبیل رخ در عرشها	پیاده با سوار از ثقل الات

دشمنه لقمه عشق خونده  
مباد ایچین ندر اهر کجاست که در این کجاست  
نقدیه آه بیو در بیاض ندر  
میشتر که کام دل چندان خطره  
نقدیه ندر ندر ندر ندر  
مباد ایچین ندر اهر کجاست که در این کجاست  
نقدیه آه بیو در بیاض ندر  
میشتر که کام دل چندان خطره  
نقدیه ندر ندر ندر ندر  
مباد ایچین ندر اهر کجاست که در این کجاست  
نقدیه آه بیو در بیاض ندر  
میشتر که کام دل چندان خطره  
نقدیه ندر ندر ندر ندر  
مباد ایچین ندر اهر کجاست که در این کجاست  
نقدیه آه بیو در بیاض ندر  
میشتر که کام دل چندان خطره  
نقدیه ندر ندر ندر ندر



خط نشان از کندن نفس  
دشمنه لقمه عشق خونده  
مباد ایچین ندر اهر کجاست که در این کجاست  
نقدیه آه بیو در بیاض ندر  
میشتر که کام دل چندان خطره  
نقدیه ندر ندر ندر ندر  
مباد ایچین ندر اهر کجاست که در این کجاست  
نقدیه آه بیو در بیاض ندر  
میشتر که کام دل چندان خطره  
نقدیه ندر ندر ندر ندر







که نفاذ از انش بکنند و در  
بخت میسر و کما بهر شکر  
نیز در یک سطر و در او  
و انش بر خط السینه بکشد  
غدا که در آن روز بود  
چیز به ناله بکنند و  
که نفاذ از انش بکنند و در  
بخت میسر و کما بهر شکر  
نیز در یک سطر و در او  
و انش بر خط السینه بکشد  
غدا که در آن روز بود  
چیز به ناله بکنند و

دق مدام باق ناله جان  
کرد و خورد پنداره او در دادم  
که تا بکنان در قصد باغم بود  
بجو با قصب پوش قدح نوش  
مود کشته اش چون عقد الحکم  
چه در چند بکشد نشا ز محراب  
بیا بخوشه شامش افتاد  
چه سلطان خوان مستی در بود  
که در خواهر دآمد نوش خند  
در آمد شاه غری را بغارت  
ایا از آن نوش خند عشو پر باز  
سکرده سبز او کسم میر  
بی نظاره مهر از نادان بود  
لبه چون غنچه لبریز نایسم  
دری کان فوش لب چو شبنم

کشیده پو ستم برانتهو  
ز خجانه نادسیلی فزود  
زین بر کند خا صند کشا  
عقل و چهر غلطانا بنا کور  
لش از رده کشته از فیس  
فر غلطید هسته شکر خاب  
بیکه پلو قدح درد افتاد  
چیز بدید باطن نمود  
بیا فسون چهار اهو شنبه  
پشمه غمره و چشم اشارت  
نمکان بر جالحت سر کون  
ملاحظه لبانش چاشنی  
گفته دست خود بالا ای ابر  
دهکاره خندید و رو کم  
ز سر لبش بر خنده چسبید

که در آن روز بود  
چیز به ناله بکنند و  
که نفاذ از انش بکنند و در  
بخت میسر و کما بهر شکر  
نیز در یک سطر و در او  
و انش بر خط السینه بکشد  
غدا که در آن روز بود  
چیز به ناله بکنند و  
که نفاذ از انش بکنند و در  
بخت میسر و کما بهر شکر  
نیز در یک سطر و در او  
و انش بر خط السینه بکشد  
غدا که در آن روز بود  
چیز به ناله بکنند و

که نفاذ از انش بکنند و در  
بخت میسر و کما بهر شکر  
نیز در یک سطر و در او  
و انش بر خط السینه بکشد  
غدا که در آن روز بود  
چیز به ناله بکنند و  
که نفاذ از انش بکنند و در  
بخت میسر و کما بهر شکر  
نیز در یک سطر و در او  
و انش بر خط السینه بکشد  
غدا که در آن روز بود  
چیز به ناله بکنند و



شکر خایه که پیش من میکند گام  
 کسم که غمت مستانه خرد  
 ز بیدار به مشو کو تا به رفته  
 بزیر هر هزاران خواب فایده  
 ز حال مست ناله الوال مستور  
 ز پیر وانه ناسر رشته شمع  
 خیال خواب را از پیش بردار  
 ازین خواب پر پیا جمع شو  
 خورد که سینه از غم و غش  
 بهر خواب خواب مستانه فاده  
 ز جانان نیم جان به میخاشم  
 چادوست نقش و دست بند  
 خیال عشق کن در خود فرو شو

بهم کرد آمد از نایحی ایام  
 اگر خوابی نبالیت کو پیرد  
 که ناخوابیده صیدت کنشته  
 که هر یک بر اصد او به تکار به  
 ز داغ به نعلت دار خم ناسور  
 پر شکاد به ناخاطر جمع  
 دوم هم نیش را از پیش بردار  
 رخ پر وانه باش و بوسه شمع  
 بیکر هم نماند بار دین نیش  
 خیال انجا بیکجا ایستاده  
 حکما از خیال می تراشم  
 کست نام غیر دوست مند  
 برین از خیال حبله او شو

# حکایت علی سید القشیر

ز حال جانان به پیش من میکند گام  
 کسم که غمت مستانه خرد  
 ز بیدار به مشو کو تا به رفته  
 بزیر هر هزاران خواب فایده  
 ز حال مست ناله الوال مستور  
 ز پیر وانه ناسر رشته شمع  
 خیال خواب را از پیش بردار  
 ازین خواب پر پیا جمع شو  
 خورد که سینه از غم و غش  
 بهر خواب خواب مستانه فاده  
 ز جانان نیم جان به میخاشم  
 چادوست نقش و دست بند  
 خیال عشق کن در خود فرو شو

خیال نشانی از من مستور  
 که نیش نام خود را نماند  
 شمع نیش شمع نیش  
 ز پیر وانه ناسر رشته شمع  
 در اندیشه تو زان جملون  
 چهره غم نیش در فضا  
 کشته دیده منا بسته را  
 صید دیگ تو نیش  
 مکر و نیش دیگر کشته  
 مرده در رخ سوز فضا  
 قطره اشک شام کوفته  
 کند لاف با تو و نه  
 که از این خیال این و آن  
 بلا جان او سوخته فضا  
 ز خایش و ز نیش  
 خیال هم بدست بر نیش  
 سنا سقل را سق در جل  
 چینی لعل جانور بند در دار  
 که در این کوزه کوزه









چو چشم کوبه در ناریک خانه اش را باناله سوخته شودش رفقه دست یکدیگر شب و روز انجو چون جوش باده گفت کودا	مرد مهر فری بر در خانه شکست اندک بن سویش شبه کز وی چه کوزان توان شهنش غلغل خون در کودا
--	---

که اینست چو در آید ز جوش  
که اینست چو در آید ز جوش  
که اینست چو در آید ز جوش  
که اینست چو در آید ز جوش

چو مشیر شاه غم زدی غلام  
هم آتش دیو یاقوت ببارند  
سیه مشینا هم در قضاوت  
خلف ناله اند کار قضاوت  
سحر خیزا چون را پروا  
که می تو خدایا











همه پیش از دستش  
فلک کرده کلی برفت  
چون اینچنینی در پیش بود  
بیکدیگر شوق بیکدیگر شوق  
که خاکستر کز آینه دور  
که ما اینک ایمان نمود کلین  
بنیالایم که ناله اسیر  
بنیالایم که ناله اسیر  
بنیالایم که ناله اسیر  
بنیالایم که ناله اسیر

# مستل و امیر

که با تنی دنیا و جانکه دار	مید میگفت مور حنجره هجر
بر زنده اند جهان و نبودش	دم آخر که مرگ از لب جو بس
چراغ چشم خود یعنی که مسعود	سعید غایت محمود محمود
کشد آه بلند و چنین گفت	طالب فرمود کل داغ شکفت
شویا تو چنین این گفت و بخت	که من کجاست بهشت و بخت
که باشد ناخدا نه خواهر	ترا این نهاد زان و شایه
بجان من فرو به ابدان نیش	و کز نیش دل موگ کند و نیش
کافش اینکه بادش از میلم	جوفه جاخر اش پیر لے خورد
میا ش که مهر دوست شمع آ	دل است این دل نه سندان کلوخ
مرجان در دهان کام ندیر	بسی چون شتاب حکم تفک
رضار ایاضا همت که نام	هوای دماغی نسبت کرد مات
دل خود امیدار شکستار	دیر کش چرخ غنچه دل بدیدار
سو کلین سر راه به نصیبنا	که ز رفتم ز کشور چون غریب

همه پیش از دستش  
فلک کرده کلی برفت  
چون اینچنینی در پیش بود  
بیکدیگر شوق بیکدیگر شوق  
که خاکستر کز آینه دور  
که ما اینک ایمان نمود کلین  
بنیالایم که ناله اسیر  
بنیالایم که ناله اسیر  
بنیالایم که ناله اسیر  
بنیالایم که ناله اسیر

همه پیش از دستش  
فلک کرده کلی برفت  
چون اینچنینی در پیش بود  
بیکدیگر شوق بیکدیگر شوق  
که خاکستر کز آینه دور  
که ما اینک ایمان نمود کلین  
بنیالایم که ناله اسیر  
بنیالایم که ناله اسیر  
بنیالایم که ناله اسیر  
بنیالایم که ناله اسیر



سیرت لوان بے دل تاقیامت :  
 اگر سرگشته درده صلائے :  
 شر قلم کبر غم خراجان :  
 فراغت شمر از دگر دوست  
 ز اشک نیم سوز حضرت الود  
 دلش چه خاستتک صد قبیلہ  
 نیکو ناکر بیان آیت کشت  
 دیش از سوختن آراج بے بر  
 بختیش ایشاد ز پها نیکداشت  
 شر وارش و وحشم از جاجسته  
 دین کلنج خراج ایش نجش  
 سیرت بجا کس تر نشسته  
 پس ناولشیر روز کادش  
 غمش نیم قل صد پایه بے کاشت  
 دل فاداکر بے در ساخنه دست

سر سرگشتگی نابا سلامت  
 جهان را شنب پائے شنب پائے  
 سرگردانه بخت و فاحله  
 ز مغر غافله افسرد بے پوست  
 ناکر ملذذ بیدار محسود  
 سر شور بیدار و موی قنبله  
 حیاتش پان خاکستر نشسته  
 ز ترکش آتش باج بے بر  
 علمها سیر فلک داشت  
 بے نظاره بر روز نشسته  
 ز فام شو بے الابر تخت  
 نشسته هم چه غم خاطر سگسته  
 ز شب تا صبح دم مستی خمار  
 چه کرد و شنک کس زبان نخواست  
 در دلش کرد طاهانوار

چون با خود گفتی که منم  
 و در زبانی گفتی که منم  
 ز کجای خالک فامانم  
 و تو بوی تو بوی منم  
 ز کجای خالک فامانم  
 و تو بوی تو بوی منم  
 ز کجای خالک فامانم  
 و تو بوی تو بوی منم

سوز خجسته از صفت ملکدار  
 که او فاحله خجسته  
 شوق خود را بلیغ از دشت چمن  
 شنب بختی که بختی از دشت چمن  
 از آن غصبت که بختی از دشت چمن

# مشق

بسیار دین و بند بے میانه  
 در کجایم که بخت و شتاب  
 این بخت را که کوشتن بخت  
 چمن در دشت و دشت بخت  
 فلا زنا که در دشت بخت  
 که ای معشوق در دشت بخت

بهار و بهار میبرد و آزار  
 سواد بینه قایم و آزار  
 نفس را در نه بایستد و آزار  
 زار و زار میبرد و آزار  
 دماغ از لعل طاهر و آزار  
 امید و امید و آزار  
 دانه دانه و آزار  
 زار و زار میبرد و آزار



دینار شمر در ده گزین بر خورده که در خورده بر خورده  
 در ده گزین بر خورده که در خورده بر خورده  
 در ده گزین بر خورده که در خورده بر خورده  
 در ده گزین بر خورده که در خورده بر خورده

بر چند آنکه دست خرازا	ناحسانت اگر دشمن اگر دوست
الله عاقبت محمود گردان	من بد بخت با نیک مردان
چین شدن عود و دافند	لب محمود بعد از نوحه من
ترجم کشور اغوا هوش سناها	که باز آید را بیکس سناها
یکبار از کام دل رساند	عطایت و ستاد دشمن نداند
اگر کوه کوان باشد که گاه	سبک سنجی که در میر از کلاه است
که پیش از جیش لب رسائی	باستقبال حاجت از خنای
بجاک پادشاه و جانی است	کل سو کند تو صبح بخان است
همه بگرفتند و چند روز	بجاشاک که در باغ نیازش
هو الشیر سو چند ساله باشد	بکلان ای که در معش ناله باشد
بر فراز می که سو از جهات است	با بانی که در دست آموز در حال
اجل بالبر نشین صحت او ست	بر نیاز می که در حشر شرباوست
دماغم را قدح گیر نظر ساز	که در شش جوین بر هر قار
که باز آید و زخ می آهش نو	پس از جوشید در بای خاموش
لبان کرد راه پوست نو	یکلخن کام از اشفتن هو ش

دینار شمر در ده گزین بر خورده که در خورده بر خورده  
 در ده گزین بر خورده که در خورده بر خورده  
 در ده گزین بر خورده که در خورده بر خورده  
 در ده گزین بر خورده که در خورده بر خورده

دینار شمر در ده گزین بر خورده که در خورده بر خورده  
 در ده گزین بر خورده که در خورده بر خورده  
 در ده گزین بر خورده که در خورده بر خورده  
 در ده گزین بر خورده که در خورده بر خورده

دینار شمر در ده گزین بر خورده که در خورده بر خورده  
 در ده گزین بر خورده که در خورده بر خورده  
 در ده گزین بر خورده که در خورده بر خورده  
 در ده گزین بر خورده که در خورده بر خورده







و زین آفتون که درین درختان  
ترا باید شدن سوری بخت  
بت از غلجه چون ناله ترا بشنود  
کشتاکی سینه زناش خراش  
در کام و عقیق لب چمن سفت  
باید کاغذ دیوانه  
همیشه از آنجا که میاید  
خبر از آنجا که میاید



نوا هم نقش ایچ بختکارید  
بنا از آنجا که میاید  
کشتاکی سینه زناش خراش  
بکی که کبکین خفا بختکارید  
دفاع از ای سوری بخت

نصیر کما  
که گفتند و کافور خود  
که میاید ازین حسن طلبها  
که ایچ بختکارید  
که ایچ بختکارید  
که ایچ بختکارید  
که ایچ بختکارید

فایده کشته دستان و طالع  
چون بختکارید  
که ایچ بختکارید  
که ایچ بختکارید  
که ایچ بختکارید  
که ایچ بختکارید  
که ایچ بختکارید  
که ایچ بختکارید











سمنگ ز بر لاش پویه تمکود  
 سواد لاش از فراغت نابید  
 ایا زان فستردا چون در قفا  
 د نامدا بونعش برید خند  
 کلایه بوسه چکش مه نو  
 بان دهن چه میگنومد  
 چه در تیغ زامر کردن او  
 چه تیغ زامر زامر ادا  
 کند زان بازو داوران  
 شکم زور کا ایدم نالبر  
 چه راه کرم مشتاق کلور  
 از آن بیجا کند عقد آباد  
 کند افکن بدایه ابد  
 مریض کن برو کان دلا  
 چه لغش کو فارایر کوه بند

کرمو بر حال رستن پویه میگرد  
 کماش اینکه او را خواص میرد  
 غما بر خلوه شبیدین پیچید  
 که کلار کریان داد همد نک  
 کو فوس و قز بر عکس پیر  
 دل پنهون بوسه فار میبرد  
 بکف جوهر و فیه پخت خون و  
 د نامدا دخیل اقد بر بیکار  
 که بود حلقه چنبر زلف طیار  
 چه دند که تقصید بر کبان  
 چه چین ابرو فی جزا فرود  
 نکش میران قد عقد افتاده  
 کاجل بودش ز ساکران پیر  
 خرام امور شمشیر چان داء  
 بدانشان را اول لاش بر شکم

کرمو بر حال رستن پویه میگرد  
 کماش اینکه او را خواص میرد  
 غما بر خلوه شبیدین پیچید  
 که کلار کریان داد همد نک  
 کو فوس و قز بر عکس پیر  
 دل پنهون بوسه فار میبرد  
 بکف جوهر و فیه پخت خون و  
 د نامدا دخیل اقد بر بیکار  
 که بود حلقه چنبر زلف طیار  
 چه دند که تقصید بر کبان  
 چه چین ابرو فی جزا فرود  
 نکش میران قد عقد افتاده  
 کاجل بودش ز ساکران پیر  
 خرام امور شمشیر چان داء  
 بدانشان را اول لاش بر شکم





























درین روز از این روز  
درین روز از این روز

درین روز از این روز  
درین روز از این روز

فله حسب الحیل در وی فزاده  
درو انکشت حیرانی و باسز  
بکون اندر کیشک مرمت  
که فرج ز ناف بالا نشسته  
موش با چشم بر غاله شد جفت  
کشید سفره لب فاف فاف  
همه جوش چایم بی نمک بود  
نفس بجور از بوی هانتر  
بمکش اختر اع شاخ شانه  
که جام مرک میافند سراز  
نخ آب دهن کردی کلاف  
مبشکی خالی افتاده سینه  
فتاده مره در منجلا بی  
کرنایلیم شلوار میگوید  
مکور خا مشد خال کردم

در خوش بوزینه در ناله طقاده  
طیومند بهم فرج و دهانش  
چهره میل بر سره دان بود لیر کرد  
چنان از فوز سپید رنشته  
سربینش در فرج شرف و خفت  
نکند چین ابرو سابه بر ناف  
لبش در پختن و گفتن محک بود  
سخن ناسور از بیع زبانش  
سرس در غشه عذر و طمانه  
فلوز یک نمرد و نمردست  
پس خوش بوشتنهای او  
بیر هر لوسپناش بر نکی  
همه چشم کبودش در ناک بی  
تشریحون گفتن در کار میکرد  
سحر از گفتن کوشن ناک کردم

درین روز از این روز  
درین روز از این روز

درین روز از این روز  
درین روز از این روز











روان باشاه نرسه نرسه  
 به پیشانیش خرفنه خرفنه  
 کاهش در شاه صید اندیش  
 که دیشور عجب بد کناده  
 شکسته خاطر در خون نیست  
 سرش کی که نکوی ششیه کفتا  
 نیک بیه کلکون الخه صوف  
 و چه شاه جهاد ناخت شبک  
 و زد لبوز و ناک آن عود  
 چه عود خنیا نال از شکسته  
 ز نال و ناکش عود نالید  
 که ای محمودان دستت بوقه ناید  
 چیده به حال غم خاده راء  
 ظهور در اردرمان شکر بود  
 حار زار به بگو بر غر تو بود

فیاض را جامه در شکسته  
 بر رخ موی لعل عشوه نه بافت  
 نرسه نرسه و پیش  
 خراپ روی ملک نظاره  
 دوش ناله به بر دوش شکسته  
 همین به جرعه از ناله زار  
 که کرد عشوه نبض در دوش  
 چه دشت اندیش باو خون بر سر  
 دماغ شعله را بجا از دوش  
 و اشجانان ساز اما کسته  
 چنین باشاه در یادل سکانید  
 بجان عدالت فند انش ظالم  
 بر پائید لاله فاده راء  
 دل بالبر نشین جان من بود  
 سرخ غوغه بخون دل فر بود

کفتا از ناله ناله  
 کفتا از ناله ناله  
 کفتا از ناله ناله  
 کفتا از ناله ناله

کفتا از ناله ناله  
 کفتا از ناله ناله  
 کفتا از ناله ناله  
 کفتا از ناله ناله

کفتا از ناله ناله  
 کفتا از ناله ناله  
 کفتا از ناله ناله  
 کفتا از ناله ناله



[illegible]

شرایے شیر سپناں سپالہ  
 سباط عیش و غم زہم نور دہ  
 ندست شوز کسمیران پر بوزاد  
 خرہ خا بانداشکی و نخت جان را  
 سرکردم کہ حشیم از جملہ پوشد  
 بیامورم از ان ند بیامورم  
 و لکن واقفم باش احمد و سنہ  
 کہ ہر مقصود و سکہ و نیکو آرد  
 ایاد و شامان آن دفتہ اند و ست  
 چاہے یک کاشتر غسل دادند  
 بخوش خاب ہم دست بند و ہر کثر

چراغ سرو و نور حشیم لاله  
زاعل سوده اش کردی و مرد  
فاج نوشید لب بو سید  
نما حشر کرد خواران جهاد  
بی بیج دید جان ها و فشد  
شب آینه را کو مکر و رور  
که بر غنچه نو شه غنچه خود  
بر عبودیت سوخت بر آرد  
به اشک خود آه سیر مست  
چه طفل اشک را خاکش نهاد  
حکمران زمین کردند هندو

سُبْحِي سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ

در آن خلوت که شب و روز  
بیتیم که خاک را غسّو بنم

نَشِيدُ حَبِيبٍ اَوْ ذَكَ شَاهِدٍ  
ازمیر جو عشق کرا ہے نَشید

نعلنج افش خور  
موده كلك نقاش هنرستان  
ز شيرين نايك كلك شكو بار  
نم خود ميكيك نفس ديوان  
مدا خلود كمر دل ز مجاد لنگ  
نياد دزد و عجبان تو ايد  
هيك شكه ز عاشق از بنا كام  
و مي تواند محزون استام



کتابخانه عمومی  
ایران



امان نازین ماه فلفل  
مجلس لطف مستگیر

شبه در نیم سلطان  
که عطر زین بیانی  
نامدار از دست  
باورین تخت  
بافر مجید بر چینی  
شیرین کنه  
هم ترسانا بیکان

فکام کس مستش سلطان  
ز غره کتکو به داشت  
هم شین زهره و امش  
کاکاش کسم در غاف  
نجوم به چید چون مایه  
ز غفر ز غفر سلطان

چهار خضر فلفل  
چهار خور زلف خود در  
چهار خور زلف خود در  
چهار خور زلف خود در  
چهار خور زلف خود در  
چهار خور زلف خود در







کل و بسیم و جام از گلشن او  
 خرا و ناله بدیدار مجوده  
 قندج برداشت مانند غلام  
 خضر غلطان کوه را ز پی او  
 که امشب بر مجلس فنا بست  
 در یو خیال و کوه صبح کا  
 و هانت سانه لیر بار می  
 بیاد بوست از بوسه لب خویش  
 لب بکفره در چکیدن  
 سیر دنیا به چشم یابن نور  
 سو من دید نادیده کردی  
 شکر لب چون شکر خند چو  
 دوزن سنگامه که سقا ایا ز امت

نفس توان کشید آه از کل و  
 کبابش را لب می کون نمک بود  
 ز لب غلطان کوه را ز پی او  
 چنین بر جوش مستی زد می او  
 نمانش این مست چشم خواب  
 بگویم آه کین چرا دشتام  
 چه دلت محبت کجند درو  
 همان کلام نازک میشود در  
 نصبت لب شربت ناچشید  
 مکر و نبال بخت دیده اندور  
 نگاه می کردی و دزدیده کردی  
 گرفته نشاء جام نوش و نوشید  
 زمین و آسمانش مست نماند

مَدَدِ مَلِكِ اِيَادِ سُلْطَانِ

نفس توان کشید آه از کل و  
 کبابش را لب می کون نمک بود  
 ز لب غلطان کوه را ز پی او  
 چنین بر جوش مستی زد می او  
 نمانش این مست چشم خواب  
 بگویم آه کین چرا دشتام  
 چه دلت محبت کجند درو  
 همان کلام نازک میشود در  
 نصبت لب شربت ناچشید  
 مکر و نبال بخت دیده اندور  
 نگاه می کردی و دزدیده کردی  
 گرفته نشاء جام نوش و نوشید  
 زمین و آسمانش مست نماند



نفس توان کشید آه از کل و  
 کبابش را لب می کون نمک بود  
 ز لب غلطان کوه را ز پی او  
 چنین بر جوش مستی زد می او  
 نمانش این مست چشم خواب  
 بگویم آه کین چرا دشتام  
 چه دلت محبت کجند درو  
 همان کلام نازک میشود در  
 نصبت لب شربت ناچشید  
 مکر و نبال بخت دیده اندور  
 نگاه می کردی و دزدیده کردی  
 گرفته نشاء جام نوش و نوشید  
 زمین و آسمانش مست نماند



که امشب طایفه خشم مست خور است  
 ملک دروغ و سودا در جگر فروخته  
 در میان عیار و لعل و زهر  
 بر باستان چه دیوانه باستان  
 چه در جوی و چه در خانه و چه در راه  
 چه در جوی و چه در خانه و چه در راه



که امشب طایفه خشم مست خور است  
 ملک دروغ و سودا در جگر فروخته  
 در میان عیار و لعل و زهر  
 بر باستان چه دیوانه باستان  
 چه در جوی و چه در خانه و چه در راه  
 چه در جوی و چه در خانه و چه در راه



چه از کامش بر ای کام را نام از انش لب شکر خنده آلود در جام بوی آن چمن کرد می کشد داغ لاله در ده پوست	ز تنگی زبجه کوه در صفا نام که تا گویند لب شیرین بود که کل هاد ز کمر بیان چمن کرد یکی از قطره های شبنم است
---	--

که امشب طایفه خشم مست خور است  
 ملک دروغ و سودا در جگر فروخته  
 در میان عیار و لعل و زهر  
 بر باستان چه دیوانه باستان  
 چه در جوی و چه در خانه و چه در راه  
 چه در جوی و چه در خانه و چه در راه

که امشب طایفه خشم مست خور است  
 ملک دروغ و سودا در جگر فروخته  
 در میان عیار و لعل و زهر  
 بر باستان چه دیوانه باستان  
 چه در جوی و چه در خانه و چه در راه  
 چه در جوی و چه در خانه و چه در راه















و در این کتاب  
 که در این کتاب  
 که در این کتاب

که در این کتاب  
 که در این کتاب  
 که در این کتاب

المستأور اخذ انك يود  
 نسيم طشيان كرمه ميره  
 چه داغ لاله نه به خون خود

دو هم مراد ماد دم بکی بود  
 و وایم رد راه در دمیرد  
 که فاصحت چراغ هر وافر وخت

خاک کاغذی در این کتاب  
 که در این کتاب  
 که در این کتاب

# نصیح کران ناصح کران

شراب تلخ جور کاهند داشت  
 که شوق و نصیحت خون کاوش  
 که پیش از استراحت شد فرمود  
 عجا استانت بر تو ماه  
 وجود کینای عشق خود  
 چراغ حسن و چشم عشق سر  
 به نیز معشوق دل زبجا کدا  
 بخت نقد و خون حکم چیست  
 که ای مرهم نصیبت معنی خویش  
 بماند که حال داغ چون است

نصیحت هر که را نا کو داشت  
 نصیحت سنا جام طبع سوج  
 کجا عاشق نصیحت منیکا کوثر  
 فصول گفت با محمود که شفا  
 نمود عشق بود ده ده  
 کل امیای بر فزیده کلشن  
 مراد بر هر زنده که الام است  
 باز نازینت نقد در عجم است  
 جوالش را محمود حکم و پیش  
 نکدالش بدغم سر نکور است

که در این کتاب  
 که در این کتاب  
 که در این کتاب

که در این کتاب  
 که در این کتاب  
 که در این کتاب











ز سبب این و فتنه طاعنه خان  
که بختیگر است که در این زمان  
خداوند را داد کارنامه  
و این که در این زمان

در این زمان  
که در این زمان  
و این که در این زمان

درش حلقه بکوش ماه کرده  
کل و خشت کف بیاورده  
در آورد ز تصویرش سحرگاه  
حسب از غفرانش کرد در فتنه  
بیابان شخص از عکس سبک  
در فتنه جان شکر خان حق  
بیاورد کاش بلیغ هشت و شد  
چهر بلیغ درید وی جلوه  
نمود از سر دیوانه پایی  
چنانکه سینه در نشو و نما بود  
ز غنچه تابان مصره لاوین

پاش در کار و فتنه راه کرده  
بیم چسبیده مهر و پرتو ماه  
نقش و تصویر هر چیز همراه  
به صفا ابداء از داد به  
کمانش اینک خود افتاده از با  
هشت از نشت دافسانه کهن  
که حین کشت خود در خود فرو  
سر کار بر او در شکسته  
بیر کل از شب نیمه شیشه  
که دنا سینه از سینه جدا بود  
بها خلوت شیرین و بر ویر

در این زمان  
که در این زمان  
و این که در این زمان



در این زمان  
که در این زمان  
و این که در این زمان

تقدیر آه در میان بود  
ناله کار و کار و کار

چند در جلوه دلا در حسن انعام  
ترد شوخ و استغشا کریم

نماشامه میاند به بیغام  
بر بوم تحمل فتنه خیر است

در این زمان  
که در این زمان  
و این که در این زمان

در این زمان  
که در این زمان  
و این که در این زمان







منوم منشا کجیست  
 که باشد خوش و دل  
 خوش آمدن و دل  
 خیال عاشق را از دل  
 منور و فانی و شک  
 منع عیال



دود خود غم  
 که کوز شک  
 در خانه دارد  
 هم محمود از آفریده دل  
 غلام خلاق  
 که خوش مجلس

افتر کانی

زبان را تیغ کرد و جوهر افشاند  
 زهر هیکلین بن خواست  
 یک جلاله حاضر شد بدوگاه  
 که کشته زنده در خون و یک

هم بنیروزها نارین کرده  
 چو افروزیم مرده خیلان  
 سرور الا فریک من  
 دشمن خاکی ارسل چو کین  
 که یغی انغلام  
 به سیدین به یارین کرده  
 که افروزه نارین کرده  
 چو افروزیم مرده خیلان  
 دشمن خاکی ارسل چو کین  
 که یغی انغلام



و غلبه بر خفته

شود چون شکوه ز جاد و دند

نذار بباد دست خرم فستک

نه بکمر سبک اندر زخم خست

بیل از شکوه منسوب ز تابش

که غلبه بر خفته

تک که او باز ز شکوه گشت

خود و با او به نماند

که خود و با او به نماند

و باز از نشسته افکنده بر دوش  
علام از پیش جلال از پیش پست  
یوسف تیغ کردن پیش آ و د  
کوفا نشسته آقا و بد حیک  
فرشته انداز مه میز میگرد  
چنانچه دانند با دارم راه ده  
خبر کبریا نکشیر سبک کام  
که از غریبه بدین سو شاه خور  
درون بر زلفی بک داند  
ایاز کم خوچون شعله بر جسته  
سز بجبر زلف افکنده بر دوش  
جهان جو نادر مشکو صد ناخت  
ایان بعید بر او ان خرامان  
چنانموی که زلفش کسبه  
شیر سر ز جمال و خون بر اینج

سراسر موج آب العطش کوی  
ز به در پیش اجل خائیده انگش  
سرخار نشان حکم شمر کرد  
دواز شد سو بار خویش ز لیل  
بجاده کوه آتش بن میگرد  
که دیک و سابه میبستند مهر  
فرگشتند دگر و دلدارم  
چرخ لاله در خون رانده شکوه  
سز به در خلقه فرزند دلد  
دید فقر و میان عشوه زلف  
که نامالد شر دیوانه را کوش  
کافه بفران قصر نداشت  
که بر فشار شیخون داشت و طمان  
که زهر شرک مهر پلوش کسسته  
سلسله مهر نهد قصر و بخت

انا الحق کوی کسب الشادین دار  
سراسر خلقه سر حلقه دار

بسم شکر  
هم از سر ایاز نازین و خند  
سراسر دوزخ و دوزخ

سراسر دوزخ و دوزخ  
نار و دوزخ و دوزخ

که خود و با او به نماند  
که خود و با او به نماند  
که خود و با او به نماند  
که خود و با او به نماند



Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, written diagonally across the page.

شکرتانے بنا کر کردہ قندش  
لشیر الفت کو تندرست ساخت  
زیر بلخ نکام از بدیه میر  
تراوید اینچنین شکوه از نور  
مکن هر من ز دلیر حاضرات

سخن را بپوست کنند و زهر خندک  
عقب و ناب کان کمر نهافت  
لب خود میبکند و حرف نمکند  
که ای از خون معشوق فلج تو  
که احوال میبکشد خود را از ناب

و: مکتبہ

ابتدا مان زد چهر بر دانه بر خورش  
 داشت دسوختر بست با خوش بود  
 غزالین مثل کام دل آن است  
 چهر خوش گفت آن غیر دل بست  
 بمن هم نه بانی تر می داد  
 روان شو آستین بر چشمت  
 بکیر این ماده دل را بجاد و ز  
 پس انکلا شد روان پیش ما که  
 چهر محمود را باز این رخها خود

مگر گشته شد سر مع جبار و کین  
که بر اخترش عشوقه کش بود  
که یای حروطالع در میان است  
که بیطالع بر ز خود گشته  
شکسته دندلم دست مرزباد  
برند فاد دندان بر حکوفه  
بر در <sup>عشق</sup> یای مؤز ه ه ه  
مگر ری شو بریش مال به  
سخن زلف کلو یا خود فرو برد



کرم زعفران  
 چشمتان فدای خواهر فرشته  
 چه قضا یارده الماس در آغوش  
 زعفران چشمتان فدای خواهر فرشته

هو اما بعد که من خالق عالم هستی  
که من ز کلام بی باکی تو زاده شد  
سمت که بر فلک و زمین و آسمان  
جلو ستایید و بیاد من آید  
دین و فقر و بی و ناغیر من  
که من نور نبی و نبی و نبی  
لذا برق ز من بخون نشیند  
که من بخون نشیند







دماغ صلح ہے پروا مند است

مَرْفَعُ الْإِنْسَانِ فِي جَدِّهِ مُحَمَّدٍ

جگر چون ریش شد منمای کاوثر  
 که آمد زهر د از جان داروی  
 شود کشته ابرم یار و یار  
 پی پیمانهای کار بی خشم  
 که جای آتش آنک بماند  
 ز جام خشمناکی مست رفته  
 که کرد دست ناز دار پی شاه  
 بجام باده تقرب جهان  
 ز عیش باده مستی و ام میگرد  
 چه هو بره اش در پی پیاله  
 برآمد بر سمنده هم چه تقدیر  
 سر ناپرد و مانع شعله خون بود

قنبر فرزند که خون صدیق و رفیق حبیبت  
 ایثار از جیش سلطان بخورد آتش  
 جگر از خورشید و ماه تابان  
 به جان نیک به نایابان در  
 که جامه



درآمدیم چه می‌خواستیم  
که بیاوریم و بیاوریم  
درآمدیم چه می‌خواستیم  
که بیاوریم و بیاوریم  
درآمدیم چه می‌خواستیم  
که بیاوریم و بیاوریم  
درآمدیم چه می‌خواستیم  
که بیاوریم و بیاوریم

چه غنچه نو بر دهنش و زان سو طعنه در رخسار و زان سو خواجه کی در رخسار و زان سو محشوقه فرشته	سحر چون شاخ گل افکند ازین سو غم خون به ناله ازین سو بندگی در عداوت ازین سو کرم باز از خموشی
---	--

## کیمیای فریب و سر سلاطین ابرار

دو آرد از پی سو و ابرار بر سر کار بند نه تیغ خار غلام پس خم خواجه فرستم غلام بے وفا بے علام بجز محمود که معشوقه بفرست خریداران غضب بفرست عساکران کیران من و فاء که دنک افراط آید ششند جهان کردیده چو زنده شود	غلام خواجه را سودنا چار مچو چشم خواجه کوهر آفتاب که من تلخ انتقام ناز و نوشتم که برآستد صبر و خسته نام کسی نشیند آه بفرست فرستید ابراز خشم الود طلبکاران بر بحر پیمای یکی سوزا که دلخواه جستند غلام زنده چو زنده شود
---	--

ترخاندیم که کار خجسته با  
غلام بفرستیم جبار از ک  
که زدم مقام در پی ببال



و کینه نهادن افغان است  
شربت غم و خواجه فرستم  
هوان بفرست از فغان  
ولیکن محض استغناء آورد  
دفاع دلی و ابرار

دفاع دلی و ابرار  
ز بار خنود و ابرار  
که بیاوریم و بیاوریم  
که بیاوریم و بیاوریم  
که بیاوریم و بیاوریم  
که بیاوریم و بیاوریم  
که بیاوریم و بیاوریم  
که بیاوریم و بیاوریم





در آنکه زلف در نظرتان  
 در آنکه زلف در نظرتان  
 در آنکه زلف در نظرتان  
 در آنکه زلف در نظرتان

روایتی از این روایتی از این  
 روایتی از این روایتی از این  
 روایتی از این روایتی از این  
 روایتی از این روایتی از این

اگر دلهما و جواهر جامع سازم بنم با سوز و ستاها نوازی خرد آخر از ناز و نین و راج برون برهادر شاه چهار	کدام از حیات و شمع سازم پر روانه و اخون بهائی ایا از ناز و نین و راج سو از امکاه کار و دانش
---	--

نما سازد ز ویشتر افکند	چهار کار در میانش افکند
------------------------	-------------------------

# یک میان کیم است سلطان محمود

از آنکس کسر دل آرد خون است ز بیدن یار و لایکم دلیر است پیاله مدیتر خاها دل از دست پشیمان که پیش کار خیر است	نما خضم و دشمن از موز است کوسنه چشمه عاشق و سیر است همه با فقر هوش و فتنه از دست اتر نشود در باز در دست
--	--

دند کاری که نقش پرده ماست	ایستاده شمع کوه ماست
---------------------------	----------------------

چیز من نامه سفید و پشیمان	پرخ معصیت و محتاج الهی
---------------------------	------------------------



به پیش کلید از دست داده  
 دیان و غفران و آفریده  
 شهنشاه خاندان جلال و جلال  
 زمر و دین و دین و دین  
 سیاست و دین و دین و دین  
 بر دین و دین و دین و دین

چهار کار در میانش افکند  
 چهار کار در میانش افکند  
 چهار کار در میانش افکند  
 چهار کار در میانش افکند







منه بکند و درین وقت  
 من بکند و درین وقت  
 من بکند و درین وقت

من بکند و درین وقت  
 من بکند و درین وقت  
 من بکند و درین وقت

من بکند و درین وقت  
 من بکند و درین وقت  
 من بکند و درین وقت

مطلب نفع در دفعه کربود  
 ز می نه خواست به تابانه ناله  
 پیاله سوی لب پر افروغ میکرد  
 ابلار از خلوت شاه جهان دار  
 شب و بکر که شمر از شاه سر  
 بایما فاصد را امر فرمود  
 در آواز دم محل طرب را  
 که می به روان در شیشه خون  
 هلم ناسفت فاصد کوهر را  
 کبود و ارشد تا برج آناه  
 بدم نادن چه هنر هر کردش  
 قدح چو شاخ گل عنکبوت  
 در آمدان در شاه جهان  
 فشت و لاله رویان جمع کشند  
 درین میخانه نه چون و نه چندان

که هر کوشه پراز کبک در پی بود  
 کرای سلفی پیاله ده پیاله  
 ولیکن چشم سلفی ناز میکرد  
 بقصر خود مدون آمد کردار  
 قدح زاده بران خون جگر کرد  
 که رفت زود باشد آمدن زود  
 ابلار ماه روی نوش لب را  
 بیدار آمدل محمود چون است  
 که چون روح سپید کرد و پراز  
 ز به محمود را بالاد و راه  
 با و رفتن چه اشک کرد و شد  
 مکر از باده اش دانه افلاک  
 فیما منت پر پائے کو بان پای  
 همه بران نه یکشتم کشتند  
 بیک تر نسو صد تنه مالیدند

من بکند و درین وقت  
 من بکند و درین وقت  
 من بکند و درین وقت

من بکند و درین وقت  
 من بکند و درین وقت  
 من بکند و درین وقت



دخود سید صریح فاه و باس  
بغارش برهه ها مون نازد باع  
لاز فند شقایق و مستطوع  
دلیم یارینا بر سر  
مهر و بخت تازید  
دعای عالم از غنم  
بیا عشق محمود طر سار

سر بگو نقطه دنیای بنیاد	دم تیغش زکرم بر نه شد
شکر لب شیند دم به در	حساب قاز را بر هم به در
پرخ ریح بسکه ناپوسید شش	جلا مدالامان از خالک راهر
چه ناله رفقا سو ستر بر صیحه	چه در د باغ کل محمود بکر بخ
صد گوش در معنی چنین گفت	که سفت سخن گفت چنین گفت
که ای معشوق بر عاشق ندیده	ز رسم دلبری حرفی شنیده
نومیدانی که رخ بر ناپی سو	سر شب فاطموی صبح محمود
جوابش دارا باز لاله رخسار	که ای خشم چراغ بخت سیدار
نوحه می پیسته بر من مراد دند	که من خشم دلم مست و سخن رفت
هزارم خرد در خون میزند جوش	که سر جوشش بود محمود انوش

# در بیان بر یک سلطان محمود زلفا باز

مرا اندم تغافل مصلحت بود	اگر فرسوده باشد فرق محمود
دل عاشق که از معشوقه خون	نوبی درد چه جدا که چور
چراقت از خمار خشم لاله	که در داری موج پیاله

مخلط خالک و بخار از دست  
نوحه افش و منجان در آه و دست  
دعای شاه از آه و دست  
زشت زلف و خمار از دست  
در بیان بر یک سلطان محمود زلفا باز

هم کینه زنده در کیش زلف  
بنال و بیگانه کو بار  
دیر فانی بر یک دانه لاله  
چلک ز کرم در دست پیاله  
در آه و دست  
هم کینه زنده در کیش زلف  
بنال و بیگانه کو بار  
دیر فانی بر یک دانه لاله  
چلک ز کرم در دست پیاله  
در آه و دست  
هم کینه زنده در کیش زلف  
بنال و بیگانه کو بار  
دیر فانی بر یک دانه لاله  
چلک ز کرم در دست پیاله  
در آه و دست



خبر جاری غلغله زنجار افکند  
چنان از آب جویو کشش کباب بدست  
که پیش ازین غرض آمد بجای  
بوی ناله و غوغا خانان در میان  
رفتند و دماغش خون آورد

ترا که به قدم بروی کندش  
خیال دلف خو بان را بهم زد  
چنین دیر ک جان سخن نیست  
سینه مار به چنین خولش حلال  
کند آه را بر هم نه پیچیم  
ودنه های هر شیرازه میگرد  
صلح را کو فتنه خون بگرد  
که بر هر چه دیده نشسته بر خور  
کز بوی کباب ل بر آید  
عسبادان کنه دام داده  
در ازای کم نکرد پیدار و هیچ  
که میر مرغ دیده شاخ بر شاخ  
کلاه لاله را افکند بر خاک  
و هاشم بوسه داد پرنده زرد  
برشته ناپه مثل آمد

بیاد لاف و سنبل کا کشته  
بر مست سگاز به قدم زد  
شبا فتنه کا سبیل بادل و تر  
که رشک لاف پیش از خط خلا  
دقطع زلف لبر دم نه پیچیم  
ایاز آیین مرکان نان به کرد  
بیاض کرد نشر شاد آریوشن  
شده زلفش کند نباشد شور  
چه زلفی کو غریب و زاید  
بهر غمزدان بی وام داده  
بخور پیچیده و تر به پیچ برنج  
نسیم خواست از کاشوچ گشته  
زد انکشته بیان به خنجر حلال  
طباچه کاری با غنچه سر کرد  
بچین آباد زلف لبر آمد

سلب جبه شست و شست و شست  
از سر و شست و شست و شست  
بیا از غش و غش و غش  
که زلف لاف با از غش و غش  
دیده در شمع عادی و فدی  
عجیب و غامض است از غش و غش  
سیاه پای بر محف کشته  
ایاز از صف خشم خشم  
دقت از زلف و از غش و غش  
که زلف و از غش و غش

دیده در شمع عادی و فدی  
عجیب و غامض است از غش و غش  
سیاه پای بر محف کشته  
ایاز از صف خشم خشم  
دقت از زلف و از غش و غش  
که زلف و از غش و غش  
دیده در شمع عادی و فدی  
عجیب و غامض است از غش و غش  
سیاه پای بر محف کشته  
ایاز از صف خشم خشم  
دقت از زلف و از غش و غش  
که زلف و از غش و غش

در ازای کم نکرد پیدار و هیچ  
که میر مرغ دیده شاخ بر شاخ  
کلاه لاله را افکند بر خاک  
و هاشم بوسه داد پرنده زرد  
برشته ناپه مثل آمد  
در ازای کم نکرد پیدار و هیچ  
که میر مرغ دیده شاخ بر شاخ  
کلاه لاله را افکند بر خاک  
و هاشم بوسه داد پرنده زرد  
برشته ناپه مثل آمد



# دَفَنُكَ لَطَائِحُ بَسْمِ رَحْمَتِ

صبح اشوز عسرت طایه برگیر	هوا را از نه پے سابه برگیر
همایا اشک بزمه ناله جوئے	دل مرگن نصیرا فہندو
از ان دنیا من صحرانوار کشت	کہ مہدائے فرائخ ہستادشت
زمن بشنوسن کواہل دہم	یکی صحرائے ہامون نوردم
ز انشمازی صحرایے محمود	کہ مغر سخن را اسنخوارند
کہ چون او از قبل برخواست	ہمای خیر او پر از برداشت
دبان برک کل مکلف آباد	کہ امی شفنر عیش ابن غلام
چنان کہ کسی نے دیدہ بلا لہ	کہ والپن دادہ خشم او پیالہ

شکوہ لب بیکر خندہ ایچند  
ز سر خندیدند بد انش فرود بخت

# دبشاسفکر دَفَنُ لَطَائِحُ بَسْمِ رَحْمَتِ

صبح انلاخت محمود جہا دارد	برون جویند شیراز جو رک دارد
دبازہ شاہ و لشکر کشند	بسر مارہ ہم دست کشند

ایمان دین و طبع دفعہ ساقی  
چنان از دست زاردم سائبہ شاہ  
فلان خط مندا فہد و زار  
کنا فہد زاردم سائبہ شاہ  
چنان از دست زاردم سائبہ شاہ  
فلان خط مندا فہد و زار  
کنا فہد زاردم سائبہ شاہ

برگشتان چون کل حوزہ سید در دست  
بجز تہ موکل یکے خدایند  
ایمان دین و طبع دفعہ ساقی  
چنان از دست زاردم سائبہ شاہ  
فلان خط مندا فہد و زار  
کنا فہد زاردم سائبہ شاہ  
چنان از دست زاردم سائبہ شاہ  
فلان خط مندا فہد و زار  
کنا فہد زاردم سائبہ شاہ  
چنان از دست زاردم سائبہ شاہ  
فلان خط مندا فہد و زار  
کنا فہد زاردم سائبہ شاہ







هوادر که زده بچینه جاداد  
بسم و قل شکر خنده تاراج  
چهار فصل شکر خنده تاراج  
دو نفر هم دوش در دین  
زبان شاه کی بید و جیمش خنده  
مهر و مهر شاه کی بید و جیمش خنده

کشیده کوهر شاداب ز کوس شبه از پیره کی آسین آه ز غریب شاه دنداول بر نشد سپه نسیا و هامون اندکی بود ز گرد پویه اسنان تار نه زبانک سپهر و فرهاد مرده هر کجای که لشکر می شد اندشت چهره افراسیخ کو تاه کردند چگونه تنگنای شکر دل دران ره تیغ سندان زده پوش حکمرانان چسبیده اندایش غلامان قصب پوش هم اغوش سواره شاه و لشکر کرد بر جهر	چهره اشک سر بهالین زنده بود زمین آسمان سر گشته آه مدار مهر نایان و از کور شد سپاه دزد و صحرا یکی بود فلک ز پیچ و تاب چاره سار صد تصور دد محشر شد کم زمین در ناف طایفه هیچ کشت دروغ تنگنای راه کرد داسان به ره اندیشه شکل چهره مرگان از به هم پزه بود بهم چسبیده خون گشت لچو چهارف خم نیم افتاده بر دوش مهر الین شکر کرد ند چون مهر
---	--

که نامیده بر آید روز کرد	تظانه مرغ دست آورد
--------------------------	--------------------

بیابان را باطن زین انباشت  
سپهر عقیقه آمدن دین درشت  
زین کج کل از باد کل گشت  
نایاب از کج کل گشت  
نایاب از کج کل گشت  
نایاب از کج کل گشت  
نایاب از کج کل گشت

دما دما شاه بر شکر جاداد  
هوادر که زده بچینه جاداد  
بسم و قل شکر خنده تاراج  
چهار فصل شکر خنده تاراج  
دو نفر هم دوش در دین  
زبان شاه کی بید و جیمش خنده  
مهر و مهر شاه کی بید و جیمش خنده  
دما دما شاه بر شکر جاداد  
هوادر که زده بچینه جاداد  
بسم و قل شکر خنده تاراج  
چهار فصل شکر خنده تاراج  
دو نفر هم دوش در دین  
زبان شاه کی بید و جیمش خنده  
مهر و مهر شاه کی بید و جیمش خنده







منانک گفتن محمود حسنم  
دل منا غزلان دوزخ منانم  
که فرغان ملک لشکر باستانم  
چند شکار با از دست نافرمانم  
که از دیدن رخسار منانم  
کجا دگر خالک منانم  
کجا دگر خالک منانم

نوگفتی ای شمس افتاده در چاه	لکها در آتش ز کیش نه خرد نک
برین میر مجنت مغرور پیکر تو	چنانا دلشکه طبع نازک و رست
بجفتن ز شاه غریبی فرود	چنین سناغ که در ره غوغاها هو
سباط عالم از نوک سینه پراخت	ملک و قتلش محترن نهی سناخت
فلک چنانه زولیده مویان	چهره پر ز حسن ماه رو یان
په قطار کوفت بر کشتیه	طالع در برش خور کشته دید
برنک برقی فاله بر جگر زد	بے از پس کویچاش فاله بد زد
چه کل لیلوی یکدیگر لستمنه	شان طر منکره رامر شکسته
مد سفسر جام پر از لعل باده	اباز آن ماه پیشانی کشته ده
چراغ در میان آب سوزان	میه دروی چه باقوت و فردان
که از دنگ خود شد زهم شکسته	چنان آن جام نازک نقش لسته
که این پیمان بر فرق حنم زن	اشارت کرد شاه خصم افکن
که شد قرض نسیم و برك لاله	بفرق حنچان ز داز نیاله
همه یکپاره اش صد پاره دل	ز قرض شد رسام جاسمیل
شدی همراه او نالخته ناله	هر لحظه که جسته زان نیاله

در میان  
محمود حسن  
و کافران

ز می خایان که ملاقات منانم  
شکایت و دنگ کل شامان  
چنان زین جسته سناست  
مخوف و بیکار و دیوان  
شاهان محمود جهان بخش  
چراغ دل بدو هندالود  
چراغ دل بدو هندالود  
چراغ دل بدو هندالود

سپهر خورشید سبیل  
چراغ دل بدو هندالود  
چراغ دل بدو هندالود  
چراغ دل بدو هندالود



چهارشنبه چرخ کشته  
 پنجشنبه ناله و ناله کشته  
 شنبه زخم زخم کشته  
 ایشک شمع شمع کشته  
 هفتاد کند چون مرغ قفس کشته  
 نیکو خط سیاهان دمام

نیکو کان تیغ خا بانیان  
 فیس در زین یار غش کان  
 مکنند بدشت کند که کور صفت  
 فیاقت یک و کانه دل خود دار

چهره و این یک خود مستی افشا  
 نصوص و قبال  
 زخیم مند و آن سوخته رنگ

بخون لوده چون دایه و در غنیمت  
 شمر غنیمت زلف یار بیکسر  
 دل و دینش بشاید یار پیوست  
 دحرف سر زدن در قلب ناوند

نیزان تیغ هندی  
 حدیث و مستی و از فرخنده  
 حیدر و مستی و از فرخنده



بمیدانند و آن رو نهادند  
 بساط از شب هجران لها دند

دولت نمودند بدین و بدین  
 کمان بتیاریت که سودا  
 کوهن و فوخت حسن یار از سر  
 موزار این توانا فوشت سازند  
 بکشتن عظم لشکر اندیش  
 دغش ان وایم بکلام زسانند  
 اماند زاناراج و مودود



در عیش و شادی و در غم و اندوه  
 در خفا و در علان و در هر حال  
 در هر حال و در هر حال و در هر حال  
 در هر حال و در هر حال و در هر حال

کل شمع او خال چمن بود که ای هر دزدان خدای نیت بنان خرقة را بود شکستند صراطی به بر ختم نیت لبتم بوی آب آفرین و بتکد طاوت که باشد حسن ایمان کلوسوز	شبنم خرقة پوشیده درین بود زبان نشسته اش آمد بدست پنج حار شکنز نیت شوی سوختن با ریشته نشتم شکست از نیت شسته کف دست اگر ایمان بر نیت دیده بود
---	--

زمین شنو خزان این گلستان دوبار مدد شد بابت پرستش	در ک مین
---	-------------

# بیرون از این طایفه از این

چه حوزانیک در مطبخ کشت در ناک میر بهشتان صباغ کلاه لاله سر بر باد داده فتاده عقیقه بر خالک طپید شرافت محمود جهان دار	لو آرد غفران شد پهن بدست قلند خانه شد تکیه باغ بخون الوده چو خود فتاده چه پیکان نذر ای پر ز کشتید پراکند سیر خون بر کلزار
--	---

در هر حال و در هر حال و در هر حال  
 در هر حال و در هر حال و در هر حال  
 در هر حال و در هر حال و در هر حال  
 در هر حال و در هر حال و در هر حال

در هر حال و در هر حال و در هر حال  
 در هر حال و در هر حال و در هر حال  
 در هر حال و در هر حال و در هر حال  
 در هر حال و در هر حال و در هر حال

در هر حال و در هر حال و در هر حال  
 در هر حال و در هر حال و در هر حال  
 در هر حال و در هر حال و در هر حال  
 در هر حال و در هر حال و در هر حال



سو غرتے بیتما جوش خوردند  
 به بخانه روان شد شاه غار  
 انازه دید بر کمر سے نشسته  
 به چون برك كل در غم نهان  
 برین بردش از ان بخانه محمود  
 شترها ز پیر یار مت کسیدند  
 که نادر شهر غرتے شور گشتند

نبد خویش و پیکو مشرب بردند  
 برق تیغ مدد شمن کداز به  
 که کافل ناز به و کسبه شکسته  
 ز آسپ نفس بر چید دامن  
 ز هو طالع ز به انبا مسعود  
 ز سیکه پس زانو طپیدند  
 سواد مرد به زانور گشتند

# در بیان سیرت طایفه

شدم روت بپیر کوه و دامون  
 چه هامون تا بحشر راه ناله  
 نه زاله بر کل و لاله محله بود  
 بند سینه ز دامن و لب جو به  
 چه کو هر خ اطلس در پس و در  
 کل و بلبل بصد از کل و سنک

کند لاله نادر اشک کلکوز  
 بنه یار مینا و بیاله  
 که دایم زخم داغش در منکبود  
 بجز سیر بخت او ستر خا بود  
 کسید خضر عیسه زادر اهور  
 ز داین زابرنک آن زابرنک

در بیان سیرت طایفه  
 که منجه از یاد از وطن نشسته  
 صلیح و بیاله و کفایت  
 هر از طاک لحد انکسیت  
 کلاس انکم دین سستیا  
 ز شمشیر مالدون تا بحشر  
 چنگس درینا ند چون بیاله  
 بدامان کفر و فتنه حواله  
 صلیح و بیاله و کفایت  
 قدیم بیکار و فتنه سر گذشت  
 بفرز زاده و فتنه سر گذشت

هم از کلاش دین و دین و دین  
 نادر و دین و دین و دین  
 کلاش دین و دین و دین  
 نادر و دین و دین و دین  
 کلاش دین و دین و دین  
 نادر و دین و دین و دین  
 کلاش دین و دین و دین  
 نادر و دین و دین و دین







نابغه و ازین بیان کن راه جان کن  
 خرد و شیطانی و خضر بنیام کن  
 که عیب از کفش پاکیزه کل کند  
 زبانه با کار غنا هم آید  
 بیوس که نه پنهان مانبا کویت  
 فستاده صبا و شد کل بنیام

شکفت افاددم کل طایعی بنیام  
 که خان انک کبر خنوب نمک  
 ز اشک و آه و اشک و کبر  
 نشین آبه و زمین و نمک  
 فلاک و خون و زمین و نمک

بوی خوش و ماه مهر و حسار  
 که این نمک و جوی و خوار  
 هم تیغ و سر و کان و خار  
 کم صید و جوی و جوی و خار  
 زینکان خند و عشوه سید  
 شکایت که نام و نفع که زین

باز در میان کوه و دریا  
 که درین کوه و دریا  
 که درین کوه و دریا  
 که درین کوه و دریا

خیال و اشل هم در سوستاند  
 بقاصد صید عشق مجاز به  
 که صیادش کجایم دارد  
 چه صید کم شود از چشم فکر  
 پر فتنه لبم پرواز گیرند  
 اگر بایند حشر را نشانه  
 اگر رشته زلفی نیابند

شب باز به چراغی که بارتد  
 چه خا همدار تر قد ساز به  
 اجل که دیده در دام دارد  
 بر آید ناله از پیرند پیر  
 سرخ آشیان باز گیرند  
 هوا گیرند سوخته آشیانه  
 فرود آید ناله را اهی بنایند

سر شلک نمره دد امل آمد  
 بقاصد با بوس رفتن آمد

# در بیان کسب طایفه کاه

ز خاداع محمود بنک گیر  
 طلبه و وسایل بر ارام  
 که سو صید کاه باز به ربه  
 نبار من شنو بر کونیای

سو نجر کاه شور کشتیر  
 که بر بالای دودند در کام  
 حنای دیده زابر جوش و زن  
 که از خاشاک انش و اسلاجه



علاقمند آیدم ز باطنی که  
 دلش ز کرم حلقه نام  
 دستان زین و چشم زین  
 بپای تو که در کام  
 بپای تو که در کام  
 بپای تو که در کام

سخن کوته دوازده نفس را سمنده بود و پنجر آن ماه بر مرغ هوا بر پای سستبه	نوازی فاله وار جرس و ذاع فاصد طی کردن را طلسم دستبرد جان شکسته
--	--

# در غایت سبیل التمثیل

بمخور نقشه شلیله پیای زنجیره خم دل ز بخت بپای باو محو گفت که جانشین جوانش داد کی شاه فتح نور لب میکانه طرح آشنارد سخن نوعی راز لب نده بود چه شد همایند فضا و سخن را بیک کونی بر آمد آفتاب کلام شب و روز از خیال خود گذشته سوارش کافشار بحر و بر بود	که انکسارک را غی سبلا که لیل را غلط رود از محو چرا در گفتنت تلخ است خیر غم کینه بد و دانت فراموش چنین رفت و چنین گفت کرد که حلقه بر دلدل منزند جور تراکت بزه خفاطرسکن را که نوید جان عمر و مرگ آرام با غار از تهایت باز گشته لب غلطیده جام نظر بود
--	---

در غایت سبیل التمثیل  
 علاقمند آیدم ز باطنی که  
 دلش ز کرم حلقه نام  
 دستان زین و چشم زین  
 بپای تو که در کام  
 بپای تو که در کام  
 بپای تو که در کام

در غایت سبیل التمثیل  
 علاقمند آیدم ز باطنی که  
 دلش ز کرم حلقه نام  
 دستان زین و چشم زین  
 بپای تو که در کام  
 بپای تو که در کام  
 بپای تو که در کام











کتاب نفوس و حیات و انوار کبری  
 در شرح و بیان حقایق کبری  
 که در این کتاب است  
 از شیخ شمس الدین محمد بن علی  
 که در شهر تبریز است

چهارم در بیان صفات  
 و بیان روز از صفات  
 ششم از بیان صفات  
 و بیان صفات  
 و بیان صفات

و بیان صفات  
 و بیان صفات  
 و بیان صفات  
 و بیان صفات  
 و بیان صفات

و بیان صفات  
 و بیان صفات  
 و بیان صفات  
 و بیان صفات  
 و بیان صفات

نصورت را بر پیشانی سازد	که تا جمیع غم در نیارد شد
در آمد بشیر و ساقا آمد سود	چه باد از در قصر کرد آتش اندود
هر یک جزو حسن عاشق از یاد	بر هر شب بشاد رفت در کار د

چه عاشق را شب بجز آن شود روز	چراغ رشک با خاکش برافروز
------------------------------	--------------------------

# عالم سبیل التمثیل

شیخ از شمع کونه ماند دستم	نظاره بر پر و پا نه دستم
بر ناله و دمام کسور دید	با نشیانه چسبید پر سید
که این ملل از کد امین پادشاه	که لشکر در قلم و جمله آه است
نفس زدی چراغ سینه کشاید	سواد کشور جمع پریشان
زود آه عاشق زلف ساند	درین چوکان بد لھا کوی بازند
بر زلف بر جان به نویسیم	جنود دارم پریشان به نویسیم
ز بر دارم شب داغ حکر سوز	شب باز می شمع زامیکنم روز
چه نایب نقش شب زینده	شو روزت بفرمان مرغ سبیل
شب روز ترا کردند بر روز	که شمع هر شب به پیش او به سوز

و بیان صفات  
 و بیان صفات  
 و بیان صفات  
 و بیان صفات  
 و بیان صفات



بشنو دودخ سرمان سینه در  
 که در کعبه عاقل سنا سنا سر  
 بجز از دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 بجز از دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 بجز از دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 بجز از دوزخ و دوزخ و دوزخ

چهره در دوزخ سنا سنا کف شکسته	برو چو کان کندیم سینه ده
بصید مرغ دل بان سنا به	چهره سنا هین از عفا بان طعمه
چهره در کاویدن چنگال دارد	که ز امش چشم قد نبال دارد
بلال فکر زن بخت که دیزد	بر نشان با که خاقد با که خیزد
دل جان که زانند تاب دارد	که خندین بیند بخون او دارد
بخور عین بن حیر که است	و ماغ از ای بیم نو بر کینست
شب قدر کد امین روز کارا	که دوزخ فتنه و مه ناز و قار است

در دوزخ سنا سنا کف شکسته  
 بجز از دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 بجز از دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 بجز از دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 بجز از دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 بجز از دوزخ و دوزخ و دوزخ

ندم از خال مهر بر لب خویش  
 که بتوان نافر آشفتن ازین پیش

# خیال نازی مشیت و مر با حاکمان

خدیو ملک دها او بی خال	په اش بر روی جانان مانده خال
بظلماتش روان کوزند چون جان	موز از لب نشان اسب چوان
بعا دض کر چیکل بزم مکرور	سپند خشرکرا بر آتش متر
بکج لب فتد چون از پی خود	شود مهر و دند بر دج نافر
چهره بند بر ز نخلان نقش لخواه	دل ناسند نشسته بر سر چاه

که در خال نشین بر فوشتن بوز  
 مکنش شکل افشا دانست بامو  
 چو شوخی خال دل سر و لب  
 که شوخی از کل سر و لب

بشنو دودخ سرمان سینه در  
 که در کعبه عاقل سنا سنا سر  
 بجز از دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 بجز از دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 بجز از دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 بجز از دوزخ و دوزخ و دوزخ







خرم و عجبناوش  
 بلباز عنوان کرد و کنارش  
 صفاچه عابد کوبید شصت  
 عیالک سبزه خط و خون زین  
 تمام آیین دل و دین تان  
 و غمخوار و غمخوار  
 و غمخوار و غمخوار



میسب در بر کشتن اش شکرید  
 همه تلخی و فاقمت جان تواند  
 گشای کرد دهرش اندم که خندد  
 از ناکل کند کار از خندد  
 کرا از تلخ کاهی نوس دزدده  
 را سوزد چیرین نور شادان  
 شبی فلک لباس مانم آلود  
 شبی مود ماغ نور محشر  
 بدفع چشم خشن هاز دلیک  
 از آن سلی فلک کرد سقا لس  
 مقصود دیده بیدار خواهد  
 غم محمود شادی را حیل کرد  
 لبش مثل دهان زخم شد  
 ز تیغ غمزه از آنی دو صف را  
 بلال له داد دل دار دمل را

خیال لب کن و عین القمر برین  
 شکر گفتن دهن شیرین سنگند  
 هر موچه اگر خورشید نبند  
 شکفتن باد و زینچه نکند  
 شیرین کرد دیده هوش دزد  
 کند خاکستر را باده ناب  
 چهر بر کور غریبان شیون دود  
 حکر کاوند چو نقر کان دلیر  
 که زخم خانه ملک نکشت پیل است  
 که شد نجیب سیر عین کمالش  
 همه سانه دشوار خواهد  
 خیال حشر اشب باز دل کرد  
 سخن ایان چه خون کشته فزار  
 کنه خال قیامت هر طرف راه  
 چرا اندا هو ان دشمنه برهنا

کرمی باغی که درختان را میخورد  
 و لکن خطی که از آن میخورد  
 که از آن میخورد و از آن میخورد  
 و زینت که از آن میخورد  
 اشاد که از آن میخورد  
 و زینت که از آن میخورد  
 و زینت که از آن میخورد  
 و زینت که از آن میخورد

موردی که از آن میخورد  
 و زینت که از آن میخورد  
 و زینت که از آن میخورد  
 و زینت که از آن میخورد  
 و زینت که از آن میخورد  
 و زینت که از آن میخورد  
 و زینت که از آن میخورد  
 و زینت که از آن میخورد



عز کو بیاد که سوز درگاه  
 غمزد که در غم از سر راه  
 نفس هر که در شادی خنجر  
 شمع و لاله که در شادی خنجر  
 که از آن میخورد و از آن میخورد  
 که از آن میخورد و از آن میخورد  
 که از آن میخورد و از آن میخورد  
 که از آن میخورد و از آن میخورد

که از آن میخورد و از آن میخورد  
 که از آن میخورد و از آن میخورد  
 که از آن میخورد و از آن میخورد  
 که از آن میخورد و از آن میخورد  
 که از آن میخورد و از آن میخورد  
 که از آن میخورد و از آن میخورد  
 که از آن میخورد و از آن میخورد  
 که از آن میخورد و از آن میخورد



که کربا نامی است بن افشاده از عکس  
 مکر در غیر این که در دایره مکر  
 فتاده یوسف زمره یزد خالی  
 چای با علی بن یزد و یزد خالی  
 بناده ستر نون که به پیاله  
 که از یزد یزد و یزد خالی  
 که کربا نامی است بن افشاده از عکس  
 مکر در غیر این که در دایره مکر  
 فتاده یوسف زمره یزد خالی  
 چای با علی بن یزد و یزد خالی  
 بناده ستر نون که به پیاله  
 که از یزد یزد و یزد خالی

چه نیرغنه اش در جاف و شد  
 ز ابر عشوه اش زلف در صفت بند  
 و زان شب با سرخ جو و غازی  
 زان شب یار کان راه برده  
 ز لب سنجیده حسدش نو و نایب  
 نوشته دست قل و قشیم بد و  
 کمانش راه بر بخیر استیبه  
 که امین نوشت افکند و در شوق

کمان بران قرآن او شد  
 کمانی شد سیر و در سر هند  
 رخ اشکش ز خون دل نوازی  
 بود محراب دود آه خورده  
 چینه پست شاهین فرادو  
 دوون سر نگون بر سور و نون  
 که بر از قبضه اش تا گوش حسته  
 که لبه بل بولت پیش ز بنور

مکر در غم افس  
که دنیا با سهرین افتاده اوست  
چنین که است از نیست همیشه  
که دنیا غم از غم دانه هفت  
نیکو که خاک و نم دانه است  
نیکو که خاک و نم دانه است  
نیکو که خاک و نم دانه است  
نیکو که خاک و نم دانه است



زنی شکر و علم او را خست فاصت  
 علم شد و قد و گفت اینک قیامت  
 معظمتی فلان قد و عنا است  
 قیامت تا تو انا رنطه بیخاست  
 که این یک نمک دزد کو فلان  
 ماین قمت طریح و علم  
 ز فلان که و قص ایادی و  
 و بی ناصیا و از فلان و

سَدِّ زَاہِمِ خَمِ مُشْکِیْنِ چَوِکَاثِ  
کَہ اَمْدَنُوْبِتْ کُوئے وَنُخْدَانِ

لَا يَأْتِيهِمْ فِيهَا الْمَوْتُ أَذًى

شب فکرم که منقضی آید دارد	نقد خان بوسه چاه دارد
شب زهره بچشم غوطه خورده	نقد خانان چاه ما بزم سرد
و نیز نکم چه نویزد و نکم	که صد زنج امد بچینا کم

شبه حیوانه استیان الفیاض  
سواء یومنا کل لایله یلینار  
فلان لکم کیس و کینار  
سنانه صلفه



دین شبنم بر لب چاره سار  
 بیانی گشتم آهنگ شکسته  
 بیای بوناله رفتم از کار  
 فیات شلخ طوبی زافر شفا  
 بر لب اندیشه محو خود کام  
 بلند بهای خسار خوامش  
 که از شاخ گلشن طعن بهشت است  
 ز فدا بالاشکستم طرف دامن  
 سخن را کل حیر لب بر طبق شاد  
 شبنم با صبح دلدل شاد  
 بگردن دشت آمد حمایل  
 که ای شیم طریقه بوسه ز قوت  
 نشاند دست کل ز رعب تاب  
 بنود و ناز و تاب دارد  
 بر دیار حمایل بازوی که است

گداشته ده برابر اندوازی  
 بیوی نشسته و ذنک شکسته  
 کل آمد بر سرم یاد نشسته خار  
 زخوبی هوش منور و شش  
 چنین کالایا لایه دلا رام  
 نکاد شنائی مانع نقش کامش  
 بنادم پنجه کین بخت گشت است  
 چه فاموشدم حلالا کرد  
 بیاض کردن معنی ورق شد  
 که باشد آشنای دوشنا  
 بخون ریخته هجر خویش مایل  
 سراهوز جلیت دبر از قوت  
 ز فواره برین جوشیدم هتاب  
 شکر دای کل در خواب دارد  
 که او را تاب ذنک و خوشتر گشت

بجز این که در این کتب نیست  
 هر که در این کتب نیست  
 هر که در این کتب نیست  
 هر که در این کتب نیست

بجز این که در این کتب نیست  
 هر که در این کتب نیست  
 هر که در این کتب نیست  
 هر که در این کتب نیست



بجز این که در این کتب نیست  
 هر که در این کتب نیست  
 هر که در این کتب نیست  
 هر که در این کتب نیست

بجز این که در این کتب نیست  
 هر که در این کتب نیست  
 هر که در این کتب نیست  
 هر که در این کتب نیست











در این شعر شمس ز باغ نام میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد

شرح سپهر زین شهر هر دو  
 هو السعد طفره زین شهر  
 و لطفش هر چه بینم چه توانم  
 دل و شادان تمکین لاله او است  
 که از بوسه مرغان زین شهر میگردد  
 نهند غنچه نا او بنویسد  
 ناله درشته بی ناله او است  
 خزان بزم پیر به بر جگر زد  
 مبارک فرقه ازاد کرد  
 من ازادم تو هم ازاد چه با من  
 که مردم چه زنی شمشیر شمشیر  
 چه می آید کفن با خولش بد  
 اباوند خواور طلب کرد  
 چه بر لب غسان کبر هو است  
 و جوت کزند راه غم را

نوشتن لاله پیش عقرب زد  
 خرامش پرده آفتاب محرم شد  
 که این نام را نام افک نام  
 اکو شهر بین باغ است که زین  
 و پیش از داغ مهر خویش میگردد  
 نکر بدید نا او مکرید  
 ناله چک قد و فانوس لپا  
 سرشکی که کل عشق نوسرزد  
 و مسعودم طبعه یاد کرد  
 چه غم دار به دور و شاد و شاد  
 شدت مناجل کواکب کیر  
 سوختن که شمشیر جبار  
 همان فاصد که از شهر نام آورد  
 که این نام را بر کبر و جاشو  
 هو ازاد چه مکن نقش قدم را

که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد



که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد  
 که این نام را در این شعر میآورد



میدان نعلی بر تو نشسته  
دشمنان تو را در کف دست  
نخستین پیوسته شد نیز به نیزه  
بدوش منزه از آلودگی  
ایمان دار کیس چون ترکان خورشید  
غبار جلوه











موتی لایق درگاه والا  
 قیامت قیامت سر بالا  
 بنیاد کیم و کیم و کیم  
 کز کلام در علم خستاده  
 کز دوزخ کیم و کیم  
 کز دوزخ کیم و کیم

اهل کرده و ای گرفت دافان  
 نشستن شد بر او پیش حلال  
 سرش نوعی بنید از چید و تر  
 نقش هم چون خم باد و نکور شد  
 سر عظیمه در پانی لادام  
 همان سر را باز مشت دست  
 که ای عقده کشای قید هوس  
 برین روشرا کشمیر چون شور  
 بدشته راهشان بر راه افتاد  
 چه شست و و کل محبوس بر بجز  
 و نقش سبزه خور شد بر کل  
 بقیه صید اهل نوعی صلا اند  
 شکافکن ابا و شر ندانند  
 که ناکشند غریزه اکل نارغ  
 چنان از پیش و ملک از پیش ترا  
 سرش را کرد پی چون شعله تابا  
 که بر د از خون سخا نه سر جوش  
 سر ازین مشت کاسه سر فکوز  
 زده از بوسه شیرین کام  
 ز کیم شست و بر فراز بر لب  
 چنین از د باید کرد کسر را  
 که بود آن شهید و شفت دل بود  
 که انش و نهاده لاله افتاد  
 که هم خوم و ج می کشند بجز  
 به کل به پلنگی نیم بسمل  
 که تها از برف خنجر صید اند  
 که روح صید کرده تفرق یک  
 من زار که مرهم لاله زار غ

که خاد کو چشم سحر افروز شد  
 ز غویا لیس که کز زخم در خون  
 نهی سر و این شاه سبزه زرد  
 ز شسته هر خرم قد مودت  
 طبع تبار او کین در حشر



دین که آمد کینه در جوش  
 نفت کان غلامان نیز و دوش  
 فلک آن ناله کوس بچش  
 کوته گوش و سر در انکشت  
 شرف و کین و بیدان  
 دفاع نیکو بلا بود  
 زده و جان و تن چشم بلا بود  
 خنک و موج با هم در شنا بود

در میان عرض لشکر طایفه مستطال

خارج عافیه و بی نیاز  
 غلامان و بی نیاز  
 خنک و موج با هم در شنا بود  
 زده و جان و تن چشم بلا بود  
 دفاع نیکو بلا بود  
 شرف و کین و بیدان  
 کوته گوش و سر در انکشت  
 فلک آن ناله کوس بچش  
 نفت کان غلامان نیز و دوش  
 دین که آمد کینه در جوش







در این سرهای پاستنا پستنا  
 بخت تا اینا منیست و منیست  
 چنانچه در این سرهای پستنا  
 در این سرهای پستنا پستنا

چه نور من کبری کنه بود  
 عبادش کلستان بادامان  
 کرد دل عکس خاشاکش  
 گرفت خون من جاران  
 رخ شرم و دماغ عشوه کرد  
 د عالم چشم همه بر فتح خواند  
 فتح پرانر منیا شمع کرد  
 کرای کمره سوره خود پرست  
 شکر کو بر است کار مرد هشیار

سب و خم بهم مراب خسود  
 باز از در و درون آمد خرامان  
 بر بار چنان تو عیش پیوست  
 صلح از لیش در جوش کرد  
 نشست خاستن داشت سر کرد  
 صراحتی آمد و لیرین خند ماند  
 همه استیاشاد می جمع کردند  
 بشیاری چنین ندید بر لب  
 شتر خون کرده اما میکشد باز

در این سرهای پستنا پستنا  
 بخت تا اینا منیست و منیست  
 چنانچه در این سرهای پستنا  
 در این سرهای پستنا پستنا



در این سرهای پستنا پستنا  
 بخت تا اینا منیست و منیست  
 چنانچه در این سرهای پستنا  
 در این سرهای پستنا پستنا

من و من و شور و زور کارم  
 کشته و کشته و کشته عبادم

# یا سحر دار منیست و منیست

میا داری غم ما چار به دست  
 که لایق است این پیمان ملک  
 زنده با خود و زنده با ما

سوال پاسخ از هشیار بیشت  
 جواب این هوشیار بیشت  
 جواب از آب جوش و سندان

در این سرهای پستنا پستنا  
 بخت تا اینا منیست و منیست  
 چنانچه در این سرهای پستنا  
 در این سرهای پستنا پستنا



در آن شب خلوتی از استیج بود  
دلبر در دیدنش حیرت مستی داشت  
لب شایسته بر او شمع افکند  
که ناک از دلت جان کر نالید  
کجا انداختی از خود دینار آه  
بجواب دیدم بیدار باش بره دار  
ز سر دینچه آتش شمع گاه  
در آن خلوت که محمود جهان بود  
ز روزن چشم کردون باهش  
صراحتی بودی فی نشان کرد  
که من ناز اهد بودم از دیدش

که طاق اندوش تا ابروی هر بود  
نظر انگشت ترکان دزد هنر داشت  
چپین از فوس دانی شکر خند  
دل پر خونت دایمی که طالبید  
که آتش بر نشاید بود بار آه  
چراغ از لبر تار یکی نگر دار  
تمامد با هم چون شعله آه  
کل حنجره چراغ دودمان بود  
ز هر جانب شکست بر آتش  
فضای طاعت فسیل بود اگر  
بگوزن شغل دهد پیش از دیش

صراحتی گشتم و سجده است کارم  
فضاها می کند شسته مسکینارم

صراحتی صبحی گفت بانه  
که ای عیار زهد زدی پی

و مشغول به نوشتن است  
ایازان نوشتن از خجسته  
علام غایت محنت و حزن  
سازمان به خط ناکو  
چینش از دود و آزار است  
که فضل و کبریا از آتش  
و در آن شب خلوتی از استیج بود  
دلبر در دیدنش حیرت مستی داشت  
لب شایسته بر او شمع افکند  
که ناک از دلت جان کر نالید  
کجا انداختی از خود دینار آه  
بجواب دیدم بیدار باش بره دار  
ز سر دینچه آتش شمع گاه  
در آن خلوت که محمود جهان بود  
ز روزن چشم کردون باهش  
صراحتی بودی فی نشان کرد  
که من ناز اهد بودم از دیدش  
صراحتی گشتم و سجده است کارم  
فضاها می کند شسته مسکینارم  
صراحتی صبحی گفت بانه  
که ای عیار زهد زدی پی  
که در آن شب خلوتی از استیج بود  
دلبر در دیدنش حیرت مستی داشت  
لب شایسته بر او شمع افکند  
که ناک از دلت جان کر نالید  
کجا انداختی از خود دینار آه  
بجواب دیدم بیدار باش بره دار  
ز سر دینچه آتش شمع گاه  
در آن خلوت که محمود جهان بود  
ز روزن چشم کردون باهش  
صراحتی بودی فی نشان کرد  
که من ناز اهد بودم از دیدش  
صراحتی گشتم و سجده است کارم  
فضاها می کند شسته مسکینارم  
صراحتی صبحی گفت بانه  
که ای عیار زهد زدی پی

که در آن شب خلوتی از استیج بود  
دلبر در دیدنش حیرت مستی داشت  
لب شایسته بر او شمع افکند  
که ناک از دلت جان کر نالید  
کجا انداختی از خود دینار آه  
بجواب دیدم بیدار باش بره دار  
ز سر دینچه آتش شمع گاه  
در آن خلوت که محمود جهان بود  
ز روزن چشم کردون باهش  
صراحتی بودی فی نشان کرد  
که من ناز اهد بودم از دیدش  
صراحتی گشتم و سجده است کارم  
فضاها می کند شسته مسکینارم  
صراحتی صبحی گفت بانه  
که ای عیار زهد زدی پی



در این مجرای که خال و زلف را امد هائمه  
 یکی فرغله بود و از میدان داد  
 یکی منقار و سبکی ساز بجدار  
 نقش از بزم پرنیسان زنده امد  
 هفتون چشم و قمار زنده امد  
 چه بزم چو بزم در دوس

# خاتون بازار مرا منی

کلاه کوه بر سر نهاد بود  
 صغیر منبرم اینک نه بخر  
 قلم و خطه کام هفتگان  
 که ای خشنود در لاله خشنود  
 که ایکوشه نشین کج فیده  
 که فالد سنک او چو کباب  
 پیکار دامن کوهی کد کرد  
 چه خند عازن سالک در بابا  
 بر انوشهر زنک شکسته  
 چه خوش ز خود برون نشسته  
 طلب فرمود اسناد هنرمند  
 که خسته کل زبای کل ستهار  
 اگر خسته بفرموی تلبی او ست

مرا و فیه که شله مختصر بوده  
 حوز متکا بزم یک در شهر  
 مهر و ذوبیم شیت بلنگان  
 شب در علقه عشیق من بود  
 جویای دار کام لب ندیده  
 بکوی کوشه کیر اند شت اندوه  
 بازار خوفه کل سربد کرد  
 چه کوهی سرفراز نو پا با غار  
 بیانش مهر خون بر ساق بسته  
 زمینش اگر در خون نشسته  
 خراب چاشنه کیر شکر خنده  
 نکته بر فلک سپا کلباش  
 ازان مهر تابان نافه دوست



که کار عیال نه صبیح هوش  
 چه شد عاقبت محمود نگاه  
 کاباز حاصل آمد خاص نگاه  
 ملک فرمود از ای عهد و عهد  
 تو خیر را بگو بگو خرمند  
 حکیم خند قافون ایچ  
 اشارت سطر لایع کسان  
 کو نبیا بازار امد باین جمع  
 بازار جادوست دل شکسته  
 درین سورا که باز بزم شکسته  
 چه رنجه ای که بزم شکسته





بختی خفته شود و بختی از بخت  
 بختی خفته شود و بختی از بخت  
 بختی خفته شود و بختی از بخت  
 بختی خفته شود و بختی از بخت

اگر کودک اگر استاد کدام  
 منورم هست صبرم بر دین  
 ز کشته عالمه زیر نکیست  
 جهان از خونیت حرمه میشد  
 ازان باره خرد مندا آمد بتر

سواد اجد نمود و دست دادم  
 صدایه میرساند دل طیار  
 دیت فاعده شکست است پست  
 شپیه که بود فاعده دین  
 که هر یک را سرایه کرم از خود

# بنایان کمال و کمال

دران موسم که آمد فصل راج  
 مران ناله میافزود راج  
 چرخ راغ نیم بیل لاله از باد  
 و ذاع جام ترکس مرکناره  
 شد محوید دل بر کند غولش  
 از انجانب کشش چون افکنده  
 کسبه کاغذ کبر و ساز را  
 چرخ غیراکی خبیر شود

سر طوطی نیایه زاع محتاج  
 که باشد ناله ای بیشتر راج  
 هر شیو نیایه سر ازاد  
 چه چشم رفتن اخرون نظاره  
 و فستاده و ذاع اخرون پیر  
 دور و ز مشرب دل کشته هست  
 نیا شد و رفت و این نگاهش  
 شود چاه و ضرر فاعله بر و از

طلب کردند عاشق کشته  
 کرمه که بر دین کشته  
 ایا از آمد فاعله کشته  
 چرخ فاعله از دلف دانه  
 کرمه که بر دین کشته  
 ایا از آمد فاعله کشته  
 چرخ فاعله از دلف دانه

فلان کس که در دین  
 فلان کس که در دین  
 فلان کس که در دین  
 فلان کس که در دین



که تا جا که میسازد سیسیدیم  
چنان رفت سفری بر کسیدیم  
نوندی ای و من کریان و پیواد  
نکا محسن نماندین کوی  
ز غایت بهر کوی که  
دیدم خانه خسته و نرسد  
ایمان از نشین و مکان و صورت

برای پیل منبذ مات فرزند  
 کرمیان نسبه راه چاک منبذ  
 کوان منبذ تا بوف چها بان  
 همارا ازا باز شد دل گران بود  
 سپهرش بخاک و باز گشتند

مبدوش اعتاد راه اسب چو بار  
 صلابه دامن افلاک منبذ  
 نوردان سحابه ز پرش پای کویا  
 اگر خیز باد دوش دیکوان بود  
 فام شر برده می عاز گشتند

طَلَاقٌ وَاجِبٌ عَقْدٌ خُرَاسٌ  
دَلَالَتِی نَا مَكْنَدَا مَخْوِبُ اسْت  
اِنَا زَانِ اَنْشَابِ اَخْرَدُونَ  
بِنَامِ عَمْرِیْلَاقِ شَهْ عَمْسُورِ

وچندین عقدہ ما ماند و ذکر  
خداوند که جانش چون شورش

در باب الحان در بیان قدرت خدا

چهارم معونی با خالط فلانی	عصر الود کان جوهر نایک
دشمنان له مرغان دیند	زبانهای می پرده بر پرند
چه جوش سوختن و شکر افلا	ایاز از نام و نب در دست بر افلا
شقایق خشم خیم بر فخر زد	نماش از اسب و رخ هک زد
زبان نب چنان چهره بر افروخت	که محمود از خرافت در لخت
کروان عم کبر و صفر نیکار	که کادم و نیز به سر دانه نازار

کتب محفوفه نقوان زندگانی بود  
 دینی خواهم که بیایم در حال سکون  
 زین سستی که بایستد پیش بود  
 غایبانش سست و خسته بود  
 هر چشم زانوالی باز میگردد  
 مگر چشم که باغبانان میگردد  
 فلج از کدش چشم که سست  
 نظر بویوب محفوفه نشانی  
 کسب الی





بِقَطْعَةِ نَفْطَةٍ اَشْكُ عَلَيْكَ يَا  
 رَسِيْلَكَ كَلِمَةً يَابِيَّةً يَارَاسْتَ  
 نَقْبُ فَوْدِ بَابِهَا لَمْ تَقْصِدْ  
 كَلِمَةً يَابِيَّةً يَا كَوْفَنَ رَسِيْلِكَ  
 نَابُ كَهَانَةٍ فَكُلَّكَ نَقْلًا وَفَتْحًا  
 عَالِمُ الْاَلَمِ غُلَّكَ فَكُلَّكَ وَفَتْحًا  
 جَدِّكَ سَيِّدِ الْكَوْنِ

فَنَدُوْا زَرْدَه بُوْد و دَشْتَر پَارَه  
 نَمَانْد عَجْمَرُوْ بِخَلْ شَكْسَه  
 مَسُوْرَانِ اِيْ زِلَالِيْ بِشَرِ اِيْزَل  
 نَوَازِ شَرِكُوْ كِه بُد سَنَاجَا لَال  
 نَوَایِ شُوْر حَكْمَتَا زَه كُوْدَر  
 دَسَانْدَانِيْكَ بِنَمَانْد زِلَالِيْ  
 عَدُوْدَا مَوْجِ اِيْزِدْبَايِ نَامُر  
 سَحَابَا هِيْ دُوْ دُوْ بِر مِيشَه نَم  
 شَمَانَه جِيْبِ اِيْطَانِ پَر كِه دَاشْت  
 كِه مَرِهَمُ حَقِيْدُ رُوْحِ اَللّٰهِ  
 هَمْدِ دِيْنِه شَبْدَانْد سَتَنْد  
 دُزْدَا بِر مَهْدَا شَسَا اَغُوْشِ خُوْد  
 دُغَايِيْ مِيْنَكْمُ نَكِيْر مَضَاجَا  
 سَكَا حَاكَمَانَه دَا مَادَا مِيْنُ  
 كَدَا مَسْتَبِ اِيْزِدْ غَايِيْ دُزْدَمِيْد

ففسن خالے نمودار یکظاره  
کرد لها شاخ کل بر جو بی سببه  
یکفتار خوف بر بند عمل  
فر کو سب کو سر طبل افلاک  
صدا طبل و کو سر واژه گرد  
بلب بر غم و ناسینه خالے  
که منیر بر جگر مرکان خامه  
سر انکشان بخون درجه فشرم  
بر بر کواره از تنک شکر داشت  
سند مر یک مهر بلند است  
می گفتند و انکر دایه حسبتند  
سر انکشان فوشا فوش خود بود  
طلاق الوده عقد خرابات  
چهار اباد صاف مایه رنگین  
چرخانوش لایم میکید

عَالَمِ  
مَبْدِيَانِ رَزَقِ حَمْدِ سَنِيهِ  
مَبْدِيَانِ فَلَمْ يَنْقَالِ رَوْ شَيْءٍ  
كَمِ اِنْ اَوْعِنَا حُرِّ اَمَانِ هُجْرِ اَعْوَشِ  
هَجْرِ اَعْوَشِ هَجْرِ اَعْوَشِ  
وَلَا يَمْنَعُ حُلُوهُ اَعَاظِ اَشْجَانِ اَبَا  
رُكْنِ نَيْمِ كُشْتِ اَبَا اَشْجَانِ اَبَا

فصل اول در بیان کلیات  
در بیان کلیات

مکمل فاکتورهای شغلی طویر

شماره

Handwritten text in Persian script, likely a title or chapter heading, enclosed in a decorative border.



مظفر الدين بن ابي الفوارس  
فاجل جلد

الحمد لله الذي جعل

من اهل البيت  
ابن مديون  
السلطانين  
السلطانين  
السلطانين  
السلطانين  
السلطانين

الحمد لله الذي جعل







